

C-27

Vol-1

A-1

[illegible]

و در جواب بیت المقدس بعد از آنکه بپایان رسید و حقیقت
 آنکه اینها که این اخلال را فرستادند یا و عاقلند میکرد و از
 آنکه سالها در شهرم پیدا نشود و در دود سالکی با وجود آن
 که سالها نماند و طلب فرزند کنند یا پیری او را ضعیف است
 و در غایت این که گفت کسی نمی شنید و نداد او این بود که از
 ده کی ساختن آن شب گفت ای برادر دکان من این کفش را بپوش
 که دست منده است استخوانی که ستون خانه بدست
 از آنجا چون استخوانی که صلیب بر آن جزا است بسته شده
 سایرین را بطریق او می داشتند از آن سفید شده است می
 سر من است سفید شدی و گفته اند تشنه کرده و شیب و
 روشنی با تشنه و فرود گرفتن آن پیری را با اشتغال انبیا یعنی
 در هر چند شده سر من از پیری دلم و بنوده ام و
 خواندن من ترا می پروردگار من است یا پیره و نا امید
 یعنی هرگاه که دعا کرده ام با جایت رساننده و من بدو خورنده
 ام نه و این و بدرستی که مودت او ای می تویم از بی امان خود
 که این خیرات من در هم حبسیده و لغامه دنیا تنها و
 خدایه خلافت من در امت من نیکیهای بیارند من و در
 برادر من من پس مرا خلقی یا بدکاران و حال آنکه من
 در این نازاید و در سر من نود و هشت سالگی است این پس
 چشم مرا من لذل لذت یک خود و لب فرزند که متولی امور
 شد از روی استحقاق پیری میراث بداد امت
 و صورت من و در من است حق میراث گیرد علم و حکمت
 یعقوب استحقاق می یاقوب من تا نان برادر عمر که در
 بیم بفرقه و آخرت و گردان فرزند می ای افریده من
 شایسته و پندیده که نوار توان عمل این را همه با شوی بد
 از من میسر شده و نهاده و تضرع می فرمود که نادی کرم
 و در روی او غده با حایت دعا می او گفت

از کربانان است میدهم ترا اعلام به پسر قیاسی که
از کجی آن بخت می یافدیم می یافدیم قبل از این که
در زاد کسیر آورده که وجه طغیلت او به از آن دعوت کجی
از کجی سستی باین رسم نبوده باشد به بسیار رادی برین
یافت نظر و پیش از و سستی نبوده با غده طغیلت است که
سستی نبوده و سستی نبوده به در و مادر حال نگردد امام
تکلیف آورده که ذکر قبل از آن خود در این کجی
تور که لولا چندین اسم خاص از قصاص و دیه و سستی
از نام های یون فرجام خود اشتق صادر شود و سستی
بسیار از کجی سستی نبوده و سستی نبوده ای خواهد که حالت
کار است محمود از آن است که نامت محمد است و کجی
بمعنی شبیه است یعنی مثل او می یافدیم در آن کجی
و قصاص یعیان از و ظهور نبوده و سستی نبوده ای
من از کجی سستی نبوده و سستی نبوده ای و سستی
آن است از من غلامی که از آن یافدیم و سستی نبوده
ام و کجی از بند کالی عیسی به تنهایی و کجی نبوده
و قوی این سخن از روی استعلام گفت به بطریق استعلام
ما را جوان خولی ساخت یا هم درین سستی نبوده
از اخذ قال گفت فرشته با مولا که ای کجی نبوده
است که تو گفتی از سستی و ضعف اما قال از کجی نبوده
لحق این کار که از کجی نبوده و سستی نبوده
علی کجی نبوده من اسارت و کجی نبوده
تو از کجی نبوده و کجی نبوده و کجی نبوده
صرف بودی که از کجی نبوده و کجی نبوده
او درم کجی نبوده و کجی نبوده و کجی نبوده
مسیر کجی نبوده و کجی نبوده و کجی نبوده
یا نبوده و کجی نبوده و کجی نبوده

سند کردان برای من یعنی پیمای بارایه علامتی که در
تعب و وقوع این واقعه معلوم گردد قال گفت خدای عز و جل
ما اینک نیست و قوال است که گفتی که سخن نتوانی گفتن
امروز ما فاشان گشتیم و شب و روزان سه بی دردی یعنی
بیم بیرونه یا قادیان شای بر تکلم در حالیکه سبوی الخلفی
شد گشت باشی آورده اند که همان اوقات زمان بود و
او بزرگ شد بروی که تخریک با مجال نماند شرح پس بیرون آمد
و در گروه خود صبح آن روز که در میان این نام روز
و حاضر شده بود که او را بدین صلی خود و بی آنکه بکشد
که در میان آن سخن آنرا که نماز کنار بدین اسم کونین خدا
خود را بکشد با ماد و عشا و شبانگاه آن قصه سه روز برین
مواضع گشت پس حال خود باز آمد و بگوید بعد از این مدتی
موت گشته و در کودکی بلاس پوشیده با او بسیار در عبادت بطریق
رباقت می نمود تا وقتی که وی بدو فرو داد و از
حق سبحانه خطای رسید که بگوید هرگاه که ای بگوید
تو در این راه بودی یا بقوت داری یا که او دادیم بگوید
ما حکمت و فهم تو در اینجا در حالیکه که کودک بود سه ساله یا هفت
ساله آورده اند که کودکان محله روزی در سه ساله یا او گفتند
ای بگوید بیاتما بازی کنیم فرمود که ما این خلقنا ما برای بازی فرمود
ندیم درین سخن شکی عظیمست بجز این بازی که عقلت
ما که عمرت را بازی می گذرانند و بلام فریب است اما الحیوة الدنیا
عجب و کفر تنقید و مشغول می مانند است عمر بازی سه
می بری پایی و نازده بری بری که بازی شما با یکدیگر طفل
نه چند بازی خوشی و کشتن و دیگر دویم بگوید را ریحتم
هر بازی و وقت قلیم که ما از تنقید و کثرت و طهارت از دنیا
ما اینک نیست و تخریک خلق و کان بقیما و بودتوسکی را فرمود
ما اینک نیست و اولوت جلیل و اولوت و اولوت و اولوت و اولوت و اولوت

با زبان بریده و خدمت نشسته مرآت تراوم که چنانکه به
پیشانی عاق و ناخرمان مر و الدن غصبا و بود عاصی مر
گردد و کار خود را و سلام علیه و سلام از ما که می آید و
که متولد شد و روزی که متولد شد و روزی که متولد شد
و روزی که بر آب گشته شود زنده یعنی در اقیانوس و گویند که
همی است روزی که متولد شد از غمر شیطان و هانی که
و قاتل کرد از عذاب قبر و روز قیامت از هول سنجید و نه
و یکا که در میان استنهاست و از کبر و بیاو کنش
در قرآن مریم قصه مریم بنت عمران را و اولی بیست و هجده
القدس بود و بوقت عذاب که خالد رفتی و بعد از ظهر سید زکریا
و قاتی در خانه بود و بنساختن شد بر وضعی طلبید که انجا عمل
کنند عفا بیسی نه خبر شد و از آن شد چون نور شد بریم و الله
رفت من از آن از آن خود یعنی خانه و قوم او را تا شرق و مکان
بر جانب شرقی از بیت المقدس را از سرای جامع مسجد اقصی
و آن مریضی بود آفتاب روی فاکتور بر اگر کسی در میان
از شش ایشان یعنی از سبب ایشان چنانکه بوده که مانع باشد از
دیدن و بعد از آن غسل فرمود و خانه پوشید و شش او فرستاد
ما اینها بسوی نور و هوا روح کارا که بر شش است اضافه روح محمد
بجنت تشریف و تفضیل و شش همانها شش شش
برای مریم شد اسو ما آدمی تمام خلقت یعنی تشریف آدمی بود
را بوی محمد مریم که در شش خود مری بیگانه دیدن آن خلقت
بدنی که بر او بود از زمین بهای گرم بخدای بسیار شش مثل از
شش تو انکه لقبی از شش تو بشیر کار غایب سالقه است
عفا یعنی اگر تو متقی و متوری من از تو بر بهر میگویم و بنا کن
می برم و کن که چنین باشد و گفته اند تقی نام شش آدمی بود
در آن زمان که مقتضی زبانی شد و مریم قصه عفاست
بود و مکانی بود که از او است از و بقی بیسی نه

چهره شل و صورت پر مرم مشاهده نمود فرموده ایما را با کوفته
خود و بی غیت که سعد سوگند بر دل فرستاد و خداوند توأم کرد
بدو پند و بیکری مرا اینجا فرستاد و اینک تا به تخت من
نروم از تو غلام را گمنا پسری پاک و ستوده قاتل گفت مرم اگر
پاک و ستوده بودی غلام مرا پسری پاک و ستوده و دم نیستی از او
فرستاده است نیز آدمی یعنی هنوز دست کشتن نظر تو نیست
هنوز سبده و دم آک و نبودم من بغیا ز ناکار و جویند مقبور
قال ای ک گفت جبرئیل که چنین است که تو بیکری من
ترا بخل و سفاک من نکرده است فاما قاتل گفت
برورد کار تو هنوز این کار که اعطاء ولد است بی پدر علی بن ابی
آسی است مانترا پسری میدیم تا استدلال کنی بدان بر قدرت ما
و افعالت و تا گردانیم او را به دست علامت برای مردمان که بتو بدو
نمایم یا در این راه و تا گردانیم او را سبب خوشی از ما
برای انانکه بدو گردانیم و هست خلق از بی پدر و کوفته
کانتا حکوم به یعنی مقدر و مقرر شده و مسطور گشته در لوح محفوظ
پس جبرئیل هم نزدیک می آمد و بدید در استین یا کربان بیا و بان
و گفت پس مرم بار گرفت در همان دم بعیسی عمر و شد بزرگ
شد و دور گشت بعیسی یعنی وقتی که در بطن او بود و با قیسی
سکای دور از شهر ایلیا گویند از قوم خود بگوئی رفت در جانشین
از شهر یا بواوی بیت لحم که شش میل دور بود از ایلیا و بعد از ایلیا
نه ماه یا شش ماه وضع حمل واقع شد و گویند حمل وضع در یک ساعت
بود و بعد از آن سه ساعت فرموده و مقاتل گویند یک ساعت خلق بود
و یک ساعت تصور و یک ساعت وضع و بر هر تقدیر چون وضع حمل
نزدیک رسید مرم درخت فرو خفتل شده دید شاخهای آن بر
و شد مانند شاخه های آن پس او را در زاده ای طریق ای
پسری تن درخت مرا تا یافت خود بدان باز نهاد قاتل گفت یا
جبرئیل که شش لروی قاتل پیش از این صورت و گشت و بود

می‌آید بسیار چیزی باز نگذاشته فراموش شده یعنی هیچ کس مرا ندانست
چون حاجی ندا شدند حالاً همه را خبر بخت مقدس مرا بدیدند
که دختر امام ایشان ام و در کفالت زکریا بودم و هنوز کارش من
زایل نشده و شوهری نکرده ام و اکنون فرزند بی زایم دارم حالت این
نمی‌دانم چگونه شد هر چند بروی کار زنی نگویم محنت کرده خود می‌بینم
من و آنرا بکس نگویم او را بداد مریم را می‌بخشند آنکه در زیر او می‌نهد
او بود مراد عیسی است با وی سخن گفت و ندا فرمود که خری آنکه
کین آیه است و نمایی در کفن و حفص علی ختای هوا بدینی عیسی را
یا فرشته از زیر درخت خوا او را بداد مریم مخوف و محمل لعل و شکر
و روان کرد او را فرید کار تو شد و در زیر قدم تو سر را خوی آب کرد
بیا شامی و بدان طهارت کنی و بزی و بختیان و سلفه ای که
بخدمت عذیبوی خود تنه درخت خوا غسل شده را بشو و باقی
کنند و حفص نشاء خوا ندینی تا درخت بپسندد علی که در تو
رقیب بسیار می‌تواند و تازه و بکلی بسجود از رقبه من و او
از آب و روغن ساز چشم را بوزند یا خوش و لعل و روغن
نشان درخت و بردادن او که سلسیه با حال تو دارد و در آن
قا در دست بر طهارت و فرما از درخت یا بر قدرت در در بر آید و ولد
از مادر بی واسطه پدر بر حق سبحانه ملائکه فرستاد تا که
مریم در آمدند و چون عیسی تولد شد او را قرار گفتند و
و در حریم رشت پیچیده در کنار مریم نهادند و ندان رسیدند
برگ بر آید بی بی بنی خلیل خدا را و میانی یکی را و از تو پرسد که
این فرزند از کجاست گفتی پس از بلوای ندرت بدیدی که من
ندارم که ام از جن صومای خدا و زده ایشان تو را کلام و علم
آورده فلان کلمه ایوم بسجود خواهم گفت امروز انبیا با مریم
بلکه یا ملائکه طاعتی بگویم و با حق تعالی این حالت بپسندد و این
مقدار سخن بخت اخبار از تو رسیده با اخبار از مریم رسیده
آورده اند که چون این مریم را در محراب او می‌آوردند

مشغول نده از هر جای و هر کسی چسبند تا کسی نشاند و اگر
او را در بیت لحم دیدیم او را بجا رفتند و منم چون اینان را
عیسی را برداشته متوجه ایشان شدند و ایشان را در دست
عیسی را گرفتند و بقوم خود محمله برداشته او را بهین که چشم
آن گروه بروی افتاد و او را بگرفتند و گفتند ای مریم از چیست بدی
که آوردی شیاف را یا چیزی شکفت یا زشت که در میان اهل بیت
تو مثل این بوده و واقع شده با او؟ و هر روزی خواهر را چون
گویی که او را برادر یارون نام برده یارون مردی صالح بوده
در خیابان است که در طلب حاجت بدو مثل زدن یا فاسق کوده
که ضرب المثل بل فسق بودی پس گفتند ای مثل یارون در
راوت یا مانند او در قیودان بودی؟ و او را بدید و یارون مردی
بدی که نام مسیح را قهی و اشراق حاصل کرده و با او نبود
که در محله بنت قاقوز بعید از ناکه و قافیه و مذهب با وجود
ای بدید و بدو در زندانی پدر از کجا آوردی و با او پس مریم
اشد گفت عیسی که با وی سخن گوید و جواب دهد و شنید
گفتند که عیسی که با وی سخن گویم با آنکه هست از محله
که در یسوی در محله کوره صندل کوهی که فهم خطای قدرت
جواب ندارد گویند که عیسی بستان در دهن داشت چون
کلام قوم شنید و دهن از بستان باز گرفت و زبان فصیح
گفت ای عباد الله بگوئی که من بنده خدایم انانی الکتاب داده
است مرا که یعنی حکم کرده در ازل که انجیل منا و خدا تعالی آورده که
تعلیم دهد مرا تورات را و رشک و افعالی بنیاد کرد مرا بهر گویند
در آن حال صبر کرده و تکلم بطریق اعجاز میکرد و بعد از وقت
مرا بجا که باریک و نفع اینا که مرا جاکه باشم و او را و مرا کرد
مرا صاف با قافیه نماز از کوفه با نیت از کوفه که مرا حیاء نام که
با من زنده و مرا بدید مرا بگو که ای عباد الله با در من و مرا بجا
ای بدید مرا بگو که ای عباد الله مرا بگو که با طلق کبر که من

و اینان را برجامه شقیبا بدیجی که قرآن او نیزه و السلام علی و سلام
 هدای بر مشیت جناح برکفی بود و لذت روزی که بنزد هم و
 روزی که میزدیم آنجا میخیزد و روزی که با کمال شرم
 زنده و زکریا میزند که در گذشت و وصف او کردیم عیسی
 است نه آنکه بشارتی او را وصف میکند و در آن بی کرم گفتند
 و راست اندکی آن گفتی که جودان فیه منزله و در آن شکل دارد
 یعنی قصه عیسی که حل بر جبرایلی ناشایست میکنند یا ترسایان
 که در آن جدال نموده جمعی و اولی و بعضی و بعضی سیدانند که آن نیست
 و نشاید که مرخصان آن کلام را بگوید و فریاد و زاری به والدینش
 و والد بایده و حتی سجده از جنتی فرشته است سیاه ناک است
 خدا را از آنجا دو لایه از آنجا که چون حکم کند و خواهد که ای را که سانه
 بشارت و احداث و شوق و طایفه آن را که در آن است که بگوید که
 مرا نشی را که بشارت خدای تو باشد بی درنگ و آن الله و بیری
 که صدای او را که در دکان و شامت و غنیمت و سر و پا و شوق
 و بیعتات غیر او که خول نکرد و بداند آنست و در آن وقت
 که منزل جنت رساند و احببنا آخر پس اختلاف کردند جماعتی
 میان یکدیگر یعنی بود و نصاری و با عیسی جودان طرف
 قهر و گرفتند و ترسایان در جانب فرراط افتادند و منتظر
 شدند ترسایان و فرقه شدند و بطور عیسی را این الله
 گفتند و بعقوبت الله خوانند و مایه نالند و قایل شدند و
 از آن کو و پس و ای مرا تا که که فرشته است و خود
 و خود را از حاضر شدن در روز قتل که قیامت یا از
 احوال آن روز که چه شوند و غنیمت و فرات و بر سر و
 بیاید و روزی که بیاید و اولی شود و کوچ کند و
 را دیدن و شنیدن یعنی مشاهد و عیسی را و بدان
 مشتاق کردند و با نفع تدبیر و بیدار شدن و طرفی

بدان

یعنی در آن روز مستقلاً باشد بر هفتان موش را و خدای
 حقوات با هوای آن الطالون و لیکن ستمکاران این روز را
 در ضلالتین و کفری بویلا افروخته و بیم کن ایشان یعنی
 نفسی لغای که را بوم الحیره از روز حسرت که در آن تحمیر باشد
 و چرا بنگارم و بنکار چهرت خود که چرا این بیفتن نگذیرم
 نفس را از مرگ چون که رساخته شود و فای تر دانه گردانم
 بشود که فرقی فی الجنة و فریق فی السعیر اینچنین روئی که
 است و در غفلت و ایستادن در غفلت و بی خبر اندازان دوم
 لایومنون و ایستادن در غفلت یعنی کافران می گردند با غفلت و
 مستلقات این کس بدستی که مانع از این خبرات بر زمین
 را و موش و او را که بوری زمین است یعنی به فانی گردند و با
 با شمر و بسوی طریقه چون ملوک اندام شوند بعد از مرگ در
 گفتن الاسرار و دیده که اشارت بنقا الهیة وقتاً و خلقیة
 یعنی چون سطوت از بی تو روی بهیت لم یزلی اطلال و رسوم کن
 را و نقش بی نیازی در ترند و غبار اغیار را از دامن قدرت
 بیفتاند و بجام اعلام بر سر مرید خود کند تا کبریا در برسد کلمن
 الملک الیوم و چون ماسوی الله معدوم باشد چلال حدیث و
 حال صدیقا عن قدوسی و مال سبوحی را جواب بدست الهی
 القهار است صریح و خوار کلمن و عارت بوزید حس و خاشاک
 یقین همه را باذ بروتی در غبار عرصه امکان بوجود آمده بود
 سید غیرت همه را تا عدم اباد یزد و ذکر و یاد کن برای
 قوم خود و ایشان اندام در قرآن قصه ابوابیم که همه اهل ملک فضل
 او مقرب و معترف اند و مشرکان و کافران و کلمات میکنند
 بر سر از توحید او خبر ده ایشان را به بدرستی که او که است
 عزت است که حق بود باشد کنند در آن با راست گفتی زینت بیغری
 خبر دهنده تا این اظهار از آن یاد کن آنرا که گفت مرید خود
 در آن تاهول با این ای بدرست که بفرمای برستی

که مرا که نمی شنود دعا و نیاز تو را و لا یستجیر بولی بند حضور
 و خشنودی که نسبت بدو میکند و لا یقوت عندک و دفع نمیکند از تو
 شما جز از کاره یا نفع نمیرساند ترا در دفع مضار و عیب
 شافع یا آیت الهی قهر و آری بدرستی که آمده است بر تو
 وحی سرانجام از دانش تو که تا قبل از تو نبوده و فاشی پس
 روی مرا که بعد از ما جایم ترا بر آید از راهی راست دوست که
 ساق خود را زود بمقتضی برکند است و لا یستجیر بولی بند حضور
 دیو را و فرمان دو میر در باغی خلاصه است که درستی که
 هست در حق عیب مر خدا و فرمان تا برده و از جمله عیای او آنکه
 آدم را سجده نکرده یا آیت الهی بدرستی که آمده است بر تو
 برسد بفرمان تو حق تعالی در جواب سبب یافت از شما را
 و چون عذاب الهی بتو رسد فتکون بس یا نعم الشیطان و لا یستجیر بولی
 را دوست یقوت ترین در یقوت و همش بن در عذاب تا آنکه گفت
 پدر ابراهیم مرا و آیت الهی ایا روی گردانده تو شدی یا آیت
 از پرستش خدایان من ای ابراهیم و تو که کننده ایشان را
 اگر باز از ایسی از مخالفت یا از گفتن عیب و مذمت ایشان
 که هرگز بهر آیه ترا دشنام دهم یا سنگسار کنم و آیت الهی و دور
 باشد از من آیت الهی درانی تا از حضرت من این مانی
 و آیت الهی گفت ابراهیم سلام بر تو یقوت میروم و وداع میکنم
 و گفته اند مقابله کردی بد و سلام تو را سلام من باشد که من از
 کرد و با ایمان فراید و در اخبار مذکور است که چون ابراهیم قصد
 مهاجرت کرد بدرخش گفت که از رفتن ملول مباش که تو نیک
 خدایاری ترا فرو نخواهد گذاشت ابراهیم عم با ایمان او امیدوار
 بود و سلام کرد و فرمود استغفر و و باشد که امرزش خواهم بپای
 تو را از پروردگار خود استغفار بپای تو را استغفار از حق
 است از حق سبحانه برایمان ایشان که سبب مغفرت ما است
 عیال من تو اند بفرمانه که در بدرستی که خدای من می بیند

احادیث

معرفت
 کرده یعنی
 تراجم فاعده رسیده

هرانی است و مراد با جایت دعا و عده داده و غیره که در کتاب
مکرم از شما مراد از دوست و امثال او از بیت پرستان میگوید
و در کتب جویم از وی شهادت بخوان و از یغیر هم که می خواهند
در پیوسته شدن دوزان اندک جز خدا یعنی بتان و دوزخ و روی
طریق خداوند خود را و می پرستم بکار نمی توانم الا کون شاید اندک
تا غیر دعا را نمی بخواند و پرستیدن خدای خود و شهادت نامید
در پیوسته تنبیه است بر آنکه شما از خواندن بتان بی بهره و خواهید
و میباید و از آنکه از حق شیئی بهره تمام گیرم بت حاجت
ز کسی نخواه که محبت با تو را بی بهره نکرده اند که انعام عظیم در بحر
البحرانی تغییر الکتب یا مسطور بوده که ابراهیم از انبیا که در میان
قارص آمد و هفت سال در اطراف آن جبال بر سر کوه تبادک
میرد و خانه تعلق بهش از گرفت باز بیاید و در مدت بتان
آقا که در دوزخیت بتان است و است و اثنی عشر و می برود
شد و با سوره و لوط عزیمت تمام نمود و حق سبحانه ازین عزم
خبر داد که اولی از غنای پس از تنگام که دور شد ابراهیم از بت پرستان
و مکن داشت ایشان را و گفتند و انرا نیز که می پرستیدند پس از آن
از من بحر خدای و و بتان بخشدیم مراد از ساره اسحاق و
یعنی فرزندی و پس از آن نیز و مکن مکن و می دادند و بتان
میغیر و و بتان و میخشدیم مراد از ساره اسحاق و بتان
گفته اند مراد از رحمت ابراهیم و ولد است که بدینان از انابت
و چون آمد و دادیم مراد از ساره اسحاق و بتان
یا دگری نیکو بکنند بر سایر مردمان اشارت با جایت دعا
است حیث قال و جعل لی لسان صدق فی الاخرین و انکر فی البیت
و یاد کن در قرآن موسی قصه موسی را که بدین شی که او را
خود پاک کرده شد و از او سینه ایضاً گمان بود و فرستاده
از دوزخ حق و بتان و بتان خلق را از خدای اهل معانی و تقدیم
پس از آن با اهل حق و اهل حق است آن گفته اند که خدای اول اول

و گشته پس او خلق را خبر داد و دینا و دینا کردیم و می
 میخواستند از جانب کوه زبیر الانین از جانب راست و می
 و فرساده و نزدیک گردانیدیم او را درگاه قرب نجیب
 که از نویند و بود با ما و آنکه ای لا یغنی مرتفع و باشد
 موسی را بالا بردن از آسمان با سحابی و از جای به پس
 دیگر تا جایی که او را گفتند که توبه بدان نوشته می شد
 که اما منتهی آورده که آن میان حق سبحانه و موسی
 صاحب کشف اله سرار توید که حضرت موسی نام تو
 بود و هم کشتن شارت بروش (و و لما جاء غی عیبارت
 از کشتن او و قربانه نجیب اسک تاد و شانت عطر دارد و
 کشتن در سید عطر با و کار نیست یعنی در سلوک نجیب لغو
 است و جایه محض جعیت است اما خود روی بی مصلحت
 چون او کشیدت و اصلی زحق کجا بردن کجا این میرانیت
 و او را و بخشیدیم موسی و عطا کردم سر رحمت از بخش و
 مهربانی خود امانت از یاد تو کردن برادرا و ان کجارت و تفسیر
 هم نمیشد در حلقی که بیغم بود و در و یاد کنی انکاس
 در توان قصه اسماعیل اسکاش بدرستی که او بود و هادی او خدا
 راست و عده دیگر رسوا و بود فرستاد بکلف بیتا خورشید
 از حق آورده اند که کسی را و عده داد که من درین مکان تا
 بیانی سه شبانه و بگوید یکا اقامت کرده و بعد تا ان مرد
 بیامد و درین مدت جز پوست درخت خوردنی نداشت
 است هرگز ازین پایه و قاریست ان و فایکد هر دست
 نیست بر مردم صاحب نظر صورتی از صدق و وفا حوتی و
 باره در صفت اسماعیل میگوید که گام بر و بود که می
 شد که بمان خود را و گفته اند که امت خود را از راه و بقا
 اشرف عیالات دینیه است و از آنکه و در کمال صبر و
 است و ان و در نزدیکی از هر یک از امر ضیا بنسبت عی

خودم روی نگذاشت
و میکند برپایت
و گرامی یادش
هم سقا قستان

استقامت احوال و افعال را در ویاد کن و التماس دعا فرما
در این قصه ادریس را که پس از هفتاد و شش سال در فرج
است و نام او افسح بوده و بهشت را است علوم با در بیگ
شد و او کسی که قیام خط نوشت و از نجوم سخن گفت
خیال می کرد او بود و سعی صحیفه روانزل شد و در جامع الاول
عده شد ادریس هم بعد سال قیل از وفات ادم متولد شد
تا به درستی که او گمان بود صد سال است که زنده یا خلق
بنیسا خبر دهنده از حق در غنچه بود و استقامت و در احوال
مکملی بلند که شری نبوت و درجه قدیم او را بهشت رسانید
یا با سنان چهارم چنانچه در حدیث معراج ثابت شده که حضرت
رسالت در یسار و با سنان را مع ملاقات فرمود و در وقوع احوال
اخبار شنیده است این عباسی فرمود که روزی ادریس
را حرارت آفتاب دید یافت سنا جات کرد الهی با وجود این
مقدار ای که میان من و او افتاد است حرارت او با حراق
نزدیک مردم تا آن فرشته که حامل آوست چه حال شد خلا با باد
آفتاب بر او سبیل گردان و او را از تاب حرارت آفتاب سایه
هنایت خود محفوظ داشت از تاب آفتاب حیات و حادث چه
غم خورد آنرا که سایه بان عنایت پناه اوست حق سبحانه و عا
وی سحاب گردانید و روزی دیگر آن فرشته که حامل آفتاب است
خود را سبیل یافت و تاثری از حرارت او فهم نکرد و سبیل
از حضرت عزت استماع نمود و خطای سید که بنده مرادش
در حق تو دعا فرمود و سنا جات کردم فرشته اجازت نمود
برایت ادریس بر زمین آمد و بالتماس ادریس را بری با
فری خود تا نیده با سنانی برد و نزدیک مطلع آفتاب رسانید
و تا سنا دعا ادریس بکیت عمر و کیفیت اجل وی از ملک الموت
پرسید و عزرائیل عمر در دیوان اعمار نگاه کرد فرمود که حکم الهی
بها را به اینکس که تو ملکوتی انت که حالی نزدیک مطلع آفتاب

[illegible]

بیخ فرمود

[illegible]

فما دران بهشتیان لغو و بیهوده و بیایه و بیگانه
شوند سلام لا خلا یا از طایفه یاران نگذیر و هم در این عالم
بود و زخم رویی از نعم بهشتی فیما فی جنت بکرمه و عباد
عشیا و شبانگاه یعنی بمقدار طریقی روزانیشان را
بهشت خود مانند جمیع عادت مستحقان است که رویی از نعم
طعام میخورند یا مراد دوام رزقی باشد و نوال آن در بهشت که
چند طبع روز بخورند بود اما علامتها باشد که بدان مقصد از بهشت
ندارند شناسند و در حین المعاش آورده که زبان لیل و نهار
لذاتش بر دماغ و یستن در آن معلوم شود و گاهی در دفع
حجاب و فتح ابواب و در تنبیه آن گفته که در زمان آن که
خدمت مومنان کتب و دیده گان روزگاران و ولادت و تولد
آن بهشت که ذکر کردیم آن روز است که ما میراث مییم
از بهندگان ما را هر که بر سر کار بیاید و هر که
اند که چون حضرت رسالت را از اوصایا می و دو و آن
و روح سوال کردند فرمود که فردا بیاید تا جواب همه را
نگرد یازده روز یا دوازده روز یا بیست و پنج روز چنان
بر خود نیامد و حضرت بعد از نزول با او گفت که یا مدعی و ما
منتظر بودیم حیرت احوال و حکایت قول او در قرآنیست
و ما سئل و ظرونی میم ما فرشتگان الا ما مردی که فرمود
و دشتوبی برورد کار که ما را راست ما این اوستا و آنچه
بشر است از کار ما آئیده و ما عادت او آنچه از یقین داشت
ایم یعنی ما را که دشتوبییم و ما این از آن و آنچه در میان ما گمان
و ما سئلون است یعنی در حال ما را و رفت حکم در ابتدا از حق
ما و در انتها را حال و آنچه در حیات ما را و ما گمان
و نیست و نبود و نخواهد بود و در کار ما برود کمال و کمال
یعنی از حال ما که است هرگاه که خواهد ما را تا یقین است
از این و از آن و شناسند فریدگان آسمان و زمین و اینها و

[illegible]

سازند و حضرت یحیی علیه السلام را پیش از او بیاضی گرفته اند
و بسیار از او آواز شنیده اند که اگر در قریح من بیاورید و مرا از
هوا جدا کنید و ایشان بر حوائی دوزخ جهنم است
بدانند از جهنم خلاص یافته اند و در ایشان پیغمبر و
اشقیبا الیک خود را از دوزخ بر میینند و طلال ایشان را شن
کرده اند و این پس بیرون آمدن محبت بر اهل بیت از هر که
نمیهرگز باشد از ایشان است و سخت تر و بسیار و غریبی
از حوائی بر حوائی از جهت سرکشی و محبت یحیی و اول
از سر امتی از آنکه کافر تر و نافرمان تر بود خدا گم
پس از آنکه تا بریم الله تعالی ما نکه است و یحیی علیه السلام
با شمع دوزخ جلالت از جهنم با حق اتقی میانه و اگر
آنکه سخت آورد و از آنکه افکند و آنکه و نیست از آنکه
محکم آورد و مکرر شده و کد زنده بر دوزخ از آنکه
برو کد زنده اش مرده و افشاده کرده و در حلقه
مغنیان از بعضی سوال کننده که نه حقان ما و اولاد
موان منکم الا و ارد ما اینچه حال بود که ما از شما ندیم و شما
گویند قدر و دقت ما و می خامده بدرستی که شما که میگویند
دوزخ اما انشأ و بسبب ایمان شما فرموده بودم بر روی
فرموده بسبب مومن فسون چو داند برانستی خود کند سوزش
رو بخاند کرد و جو نور روشن آگات هست و درود بر
دوزخ علی را یک بر روزگار تو صفا جبری و قطعی و یقین
کاری هم کرده شده بران یعنی و غله است که الله واقع
خواهد بود و در آن حلقه نیست و جمعی بر آنند که و نه و جمعی
در حال است هر بار بر عبد الله انصافی از حضرت سر
عم روایت کرده و او خود ورود و قول است و جمعی
فاجری نباشد لکن دوزخ داند اما آنکه
سرد و سلامت باشد و جمعی با با هم و میبایست و اول است

[illegible]

بی بد و غیر ساندی ادا را و اما وقتی که رسیدند به عرش
بیم کرده شدند و با او اما العزیز یا مطلب خود را بپوشانید و در
و اما الساعة و بار و زقیامت بشاید و انواع خیری و نکال قیامت
بسیار اند و هر چه باشد آنرا که ستم است از آن دور و نگاهدارد
جهت مکان چه جای مومن در جهات جنان باشد و هر
ایشان در کائنات نیرنگ و آصف و بدست آنرا که ضعیف است
خود را از جهت سپاه یغی و دوستی و مدد کاران جدا دارد
از اخلا و ملائکه و انبیای و مدد کاران و هر یک از ایشان
مطلقا یار و یار و یار و ملائکه و ملائکه و ملائکه و ملائکه
و می افزاید و در دنیا اند و هر یک از ایشان را که راه یافته
اندر یکتا یا بدی را نمودن بی نیی لریده اند و با یکی از ملائکه
تا زنده و حقیقی سخنان به ایشان ترا بپوشانید هر چه دیگر
نیز می شود زیادت می کند و از آنرا که عملی است و عملی است
باقی از صلوات من با کلمات اربعه و غیر آن مرایشان هر چه
عند یک نزد یک فرستاده و توانا از امور از جهت با او شد و عملی
و بهتر است از جهت باز گشت یعنی اگر کار را در دنیا جاه و
است در آخرت و مال و نکال خطا هر چه بود اما مومن در دنیا هم ملایم
دارد و هم حمایت و در آخرت هم ثواب خواهد داشت و هم حشر
الماب بدینا سر قرار و ملائکه را بدین معنی کاران و کام
او را چنانکه جناب بن الاریت را بر عاص بن وایل دینی بود
روزی او را با داران تقاضا کرد و او گفت و ام تر با زنده
همه کار فرستی جناب گفت لا والله که فرستوم بدان حضرت
نه زنده و نه مرده و نه روزی که برانگیخته شوم عاص گفت حال
روز که مبعوث شوی بیا و ام خود از من بپوشانید و ام تر
میگویی حقا است من اینجا از تو افضل خواهم بود و ام تر
من بیشتر حقیقی بپوشانید و فرستاد که فرستایم که بپوشانید
آنرا که نگوید با آنکه با آنکه با آنکه با آنکه با آنکه با آنکه

بسم الله الرحمن الرحيم

دقيق اروو

بعد از بیان تعجیل سفاینا بعد از این نیست که فی سماریم
لهم برای ایشان آیات آجال ایشان را عدا شمری که حلقه
غلط نیست چون آنرا با منقطع گردد بدیشان فرودیدند و فرود
شده است بوم یا دکن روزی را که ما تخریقین فرودیم
بر ملک کاران لا و جمع کنیم الی الرحمن الرحیم بسوی بهشت حلال
و فدا کرد حالتی که سواران باشند بر ناقه و بهشت یعنی این
لا سوار بهشت برند چنانچه و اذ لا تراه کاه ملوس می برند نام
قنبری فرموده که یقین بر عجا یطاعت و عبادت باشند
و قومی بر مرکب هم و نیات آنانکه بر مرکب طاعت باشند
بهشت جو یا نشاند ایشان را بروضات جنات برند و آنانکه غایب
هست باشند حلال باشند ایشان را بقریب حق خوانند چنان
جوی که نیست و رحمت جوی دیگر در کشف الایمان آورده
دینوی در ترقع بود درویشی بهشت وی ایستاده دعا میکرد
که خدایا برو رحمت کن بهشت او را کرامت کن مناد و آنکه بودی که
ای غافل سی سال نیست که بهشت را با شرق و غرب و حرم
تصور بر من جلوه میدهند و من گوشه چشم هست برو نیکنده
ام اکنون بدرگاه قرب میروم رحمت خود لورده و برای من بهشت
و رحمت می خذی است باغ فردوس را برای دیدن این
بی جانش روضه جنت چه کاراید مرا و سو و الحامیه و برانیم کافرا
لا الی اهل جهنم بسوی دوزخ جانم بهایم لا انا نند و در تشنگان
یا سادگان یا تنها ماندگان یا بملکون استغاثه و نیاند
منق و مجرم درخواست مسع سفیدی را می کند بلکه کسی که فرار گرفته
با خدا عذر از نزدیک خداست برای برای شفاعت و آن بهمان
توحید و عمل صالح یا کسی تواند کسی را شفاعت کرد و آن
از خدا و ستوری یافته باشد و او را و گفتند که بر تو ملج و بود
خضاری از روی جمل از خدا از حق فرار وقت خدا و آن فرمود
یعنی ملائکه و عیسی و دیگر بگوای محمد ایستاده است

[illegible]

[illegible]

وگینا سم قلافت یا اسم الله یا الله
از اسم الله یا مفتوح اسمی بر حق است
و گویا اسم الله یا الله یا الله

شعبہ

د مړې دين ايمان

نما کرده اند که در مسیحی اینها را در یک بدست می کشند که من می بینم در بعضی
تکرار ضمیر مشکل برای گوینده و تحقیق است یعنی شکل این شیوه
شود اما اینها را فراموش نکنیم که در این حالت پس بیرون نمی آید و بیرون
بای خود بعد از یک نعلین خود را گفته اند اما نعلین جسمی بود
و در پوست فلان غیر از آن غرض واضح است که نعلین از چرم بود
و ظاهر اما حق سبحانه و تعالی آن فرمود تا قدم مسیحی بر آن نعلین
را پس کردند و برکتان بسیاری و بی برسد و تحقیق آن گویند
این تعلیم طریق تواضع و ادب است که در بسیار ملوک انگلیس
نشان زلفت و لهذا طایفه از سلفی چون بشار حلقی و غیر او می
پوشیدند و بر سر می پوشیده اند و کلمه ای که زمین و آسمان طاعت
چون در تکرار بر سر پا بان دارند و گفته اند نعلین بسیار قیمتی
است خود را از فکر ابد و دلفان عکس امام قریبری فرموده که در
دنیا و آخرت را از دل بیرون افکن یعنی در عالم تعزید قدم
بر دو کوبان نه بلکه بدست می که تو را بود الهی و روحی بودی که بود
می کارن ستوده که طوی نام و ست و اما از هر تکرار و بیرون کردن
برای نبوت شریف است که پس فراموشی ملایم بر او می
گرفته می شود نتوان و می کدام است که از آنست بدست می
خدا لا اله الا الله نیست خطای بحر من و انشد پس برایش
کن و این دعا مقصود بوده بر لغت بر او چون که منتهی علم است
و امر بنیاد است که گمان هر است و امر بنیاد است پس از اقسام عبادت
غایت از مقصود نموده فرموده که اللهم القلوب و بیای در بار
از گری برای ذکر آنکه ملائکه ای همان تامل ترا بنیاد کنیم
ان الله اعلم بحیثی که شاهد است که آیه کریمه است آیه که
از خدایا بخواهم که بنیان دارم وقت آنرا که توفیق بخدای
و وقت آنست که من را در این راه و اگر اتفاقا می بیند
حقا در این معنی است که در اول این خطا بر او می
مشافعات است و اینها را در یک بدست می کشند

داده و خود را بفرستد به نزدی با شرفی با بخت می ستیادار علیها و
میکنند با یصد گن پس باید که تو باز نماند و غنی از ایمان
بقیامت گشتن تا یونی انکسین کنی که در بر او بوقوع ان و نغم و
نغمی که کرده است و او از نزدی نفس خود را پس بعد
این که نماند راه مرد و فرزندی که ملاک شوی خطاب با موسی
و مادامت او بیند امام علم الهادی و فقیه ابوالبیث برانند
که از آنها و انا اختر تکنا ایا محاطی حضرت بقیه ما سب
و بر ما تقدیرم اداست و می باشند القصة چون موسی
تسلیم بیرون کرد و در وادی مقدسه قرار گرفت خطایست
که در ملک و ان چه چیز است و بقیه ما سب بدست است تو را می
موسی حق سبحان و جنت است پس در پی نور رفع سبب با وی
سخن گفت و پرسید که چه داری در دست است و بقیه ما سب
خبر است یعنی حاضر باش تا غایت سخن ما گفت موسی
عصا این عصای منست و ان عصا از جوی بود پشت
بکمر او و در کمر و جوی او شاخه و سه خط بر او نوشته بود خط
اول الفیده لک خط دوم القطی لک خط سوم محمد رسول الله
در زیر او شنائی نکرده بود و یا من علیش بود یا بقیه
از آدم میراث به جنت رسیده بود و از وی موسی رسید القصة
جواب داد و حجت تقلد و نظم ربانی بران افزود و گفت
کار تو میکنم عید بران عصا چون مانده می شوم در
راه یا وقتی که بر سر رمه می باشم که می چرخد و آتش می آید
بر کمر من و بران عصا عید منی بر کمر منند ان خود
بر کمر من و بران عصا کایت آخری کار را میگویند که در دست تو بوده
اند که در راه با موسی سخن گفتی و از سبب و عوام او را
بکاردستی و با دشمنی می گویند که در دست تو بوده
و دیگران میگویند که در دست تو بوده و بر کمر من
و بران عصا کایت آخری کار را میگویند که در دست تو بوده

و در حق سایندها کشتی و هر چه که بر غریب می بود
آمدی و در شهاب نیزه جوی شمع و چراغ نورانی و در
پرو را جمالا گفت که چرا او را کار است قال آن
القدر آیتا بر من بیفتن بر دلای موسی حضرت جبرئیل
که او را به جویان فلین بود که با او گفتی که ای
البرار از حق خود بی حال واری عظیم بر سر
پیشانی توست و ای بسوی آن حصا عجله مایی
میشتافت بهر جانب را و ده اندک از او این که درین
روز فصل بعد از آن بزدل شد بر این که می گفت و درها
قایم سطر کوتاه رفتی ای رفیقان کنایه ای در حق او
یا جمل فیدع بود و در میان دنیا نه این که در حق
در خشمه به شکله عظیم سیدی بلو که با او در حق
لذخ و مکتدی و بخودی موسی ویرا دید ترسان در
مناک و از خدا گفت خدا که بخیر و بر او اخفی و در حق
زودار کردیم و بریم اولی شهر را از او که در حق
بغیما حصا سازیم چو را خطا ای موسی که سید زها را
ردان شد و دلت خود کرد و آن لو کرده حسین او را گرفت و آن
عصا شد و در بغله در دست وی دلی موسی از او گرفته و دیگر
باوه ندا آمد از او که بخیر است خدا را و جمل حق و موسی
خود در زیر بغل تارخ قایم و آن نصرا سفیدی روش
بر سر سوز بی عیسی و علی نه ای سفیدی بر چو باشد ملک سفیدی
در خنده و با شعاع بود مانند زنی که از خورشید بر آفتاب
و علامتی که در صورت خود لیونیک از چشمت کردیم تا با هم ترا
من آیتا الکبری بعضی از نشانه ها بود که از آن بر او یک بیان
در حق او که در موسی و در حق او که در حق او که در حق او
من استغنی از حق او که در حق او که در حق او که در حق او
میکنند چو در حق او که در حق او که در حق او که در حق او

نهانید که من بهین و فرعون و لشکر او حکم مفاومت نمود
پس از خلافت نبوت طبعیده آغاز نمود و از روی بیاد
قال گفت که اینست که از بدی نرود کار من کناده کردن
باید من در این سینه مرا تا در دمی بکنج رانجه بمن و جی
کنی یا مرا تحمل و بر بار ساز تا از هر سخنی تشکد
نمودم و سوزی و باسان کن برای من امری کار مرا که تبلیغ
پسالت و خلیل و بکشا عقده گره را از من از زبان من
بقیه و آفرین تا فهم کنند سخن مرا آورده اند فرعون و مو
را در میان طفول بر کنار داشت موسی دست بر پیشتر مض
او دراز کرد و قدری از آن گرفت و برکت فرعون خشم گرفت
بقتل او حکم کرد و آسیه خاتون عذر خواهی آغاز کرد و فرود
پس کودک حوا را رخسان دید و میان متوجه شد و اگر مره
اتش بر بیند تمام دست بدان خواهر باشد پس طشت
شروع طری بر از بافت پش روی آوردند هیزل است
و اگر فرود شو تا انتش بر د و جسم برداشته در
و آن نهاد پس بسوخت و گری بران بماند سخنش
بیک مفهوم نمی شد اینجا درخواستی کرد تا از عقل منحل گردد
و دیگر گفت که از کار و کردار بری من یعنی مغرور کن و بر
پاری و بنده یا مارید درنده را از کسان من آرون را
آرون برادر مرا محکم کن بوی از بی بشت مرا
آرون را بنای کن او را از دکان من یعنی شریک
ساز و لا ینوت ما من آرون تا ترا یکی با دکنیم یا بری
تو ما ز کتابیم بسیار و اگر از من و یاد کنیم ترا محال و نت
دعا بسیار من درستی تو گفت منی با جوان
بینا یا تو دانستی ما نجه صلاح ما داشت تا از بخت گفت
خدا که تحقیق داده شدی سوگند موسی مطلوب میسول
بود در این موی یعنی سرجه خواستی بود ادم و لقد ستر
و غیر منی که منت خدا ایم علی که بود و نموده داد و بیدار

ووقت دیگر آواز عیسا چون و می کردیم ای مسیح بسوی ما و رفت
ما یونانی آنچه نتوان داشت مکر بومی یا اورا با آنها دادیم در وقت
که ترازاده بود و کسان فرعون در طلب پیران بودند که بکشند
و او بکار تو در زنده شده باطمین ساخته و اورا یزبان ملک می برد
نبوت بدو پیغام کردیم آن قدر فیه الکلی یفکلی موسی را می گفتند
در صندوق یغذایان که پخته در وی میاده باشی و سرانجام بقدر حاجت
بسیار بکنان تابوت را فی البیوم در دریای نیل فیکند
پس بدانکه میفکند دریا صوب پیش می رود و سینه خیم بر روی دریا
اورا می افکند اصل کناره با خدایا فرایند او را ده سن که مرست
و دشمنی که او را ستایم فرعون نگران عدو بحمت مبالغه عداوت
اوست آورده اند که مادر موسی با برایی موسی را در صندوق نهاده بدین
نیل افکند و چون از آن دریای بحانه فرعون میرفت صندوق از آن جوی
بیاض فرعون در لغو و او با زن خود اسبیه را که جوی بود چون صندوق
بشمالان رسید بگریختند و هم بار کرده کودکی را روی اسبیا چشم
بیرون آمدیت ماه زیبا تر و لی و تو زیبا تر از تو است چشم بگریخت
هم چشم تو رعنا تر از تو است نهاده فرموده که شما را ملاحتی
بود که هرگاه او را می دیدی در شتی اسبیه و فرعون که عینه او را می
محبت او در دل ایشان پدید آمد چنانچه حق سبحانه میفرماید و الک
و افکندم بولوسه در شتی کاین را می از سن یعنی تخم محبت تواند
دنیا بگاشتم تا بر تو مهربانی ورزند و تا برودده شوی علی
عینی بود بدین من یعنی بخدا و آن من در فرست که فرعون و اسبیه
او را بر زندی برداشتند و در تیب جلد و دایه اشتغال بود و در جلد
دایه او در زندی موسی شیر و می لرقتی مادر موسی دختر خود مریم را گفته
بود برو بر کناره نیل میرو و چشم بر صندوق ببند که تا کمال برود
چون صندوق بهام فرعون آمد مریم نیز خود را در آن باغ انداخت
و صورت حالش بد کرد برادرش کیم که می شناساند خود را پیش
اسبیه افکند از شیشه یا دکن که چون میرفت خشک می شد و نفوذ
بسیار گفت بل آنکه می آید او را کم شمارا را می حاضر علی او را می گفت

که تفل من را ببرد و او را بشیر دهد اسیه گفت اگر چنین
کنی با تو احسان ننمزم بریم بیرون امیدو فی الحال در را
بیاورد و موسی را در کنار وی نهادند و تفل را پس از ده
نخالی تفل بسور مادر تو برعهده و فاکردیم که تفل نباشد
و من خودت را بچشم مادر ببقار تو در تفل و تواند و تفل
مرد و بواق تو و تفل و بکتی نفسی را یعنی ان قطعی که بی
اسرائیل بتواستغاث کرد از و فرعونیان داشتند و
قصه قتل تو کردند بجهت قصاص پس با بریم
تلازم از غم نشن و امر کردیم که بدین جهت کنی
و بیا بودیم ترا از مودبی یعنی ترا در بویه ملافاکندیم
و اگر ما را قصص برده ایدی قصه ولادت حضرت موسی و قتل
قطعی و هرت برین در سورة قصص شروع می شد
پس در آن کردی پس سالها در میان اهل مدین
و ان بعد و یا بیت و شت سال است پس ایدی بدین
وادی و یا ناله که مقدر کرده بودیم ای موسی و یا
با تو سخن که و تو را بگرییم و خاطر ساخته
برای محبت خود یعنی ترا دوست که قسم
و برادر تو و بمعزای من و استی یکمید
در تو در رسانیدن ذکر من بتو عهد و عبادات
هر دو در عوالم و عوالم بدستی که او در عصیان
از حد گذشته است پس سخن گویند با او و فرمودند
سخن گفتی ایم یعنی ملا را بیاورد و او را دعوت
بصورت مشورت مثل ملکال انت را که مبادا اگر در شی
نماید و شما غضب کنید ما آنکه حق تربیت او در خوش سخنی مرغ
دارند و گفتند او را بکنیت خوانند چون ابوالعباس و قول
ابوالولید و بگویند نبر گرفته اند و بر سر تقدیر علف بکنند غلام
و شاید از عذاب خدا نذر گیرد معفو است و خشنود

18

این سخن را که در حدیث آمده است
و در تفسیر آن نیز آمده است
و در تفسیر آن نیز آمده است

مقوم بسوسى از بن محل متوجم مصر شد و با سحر و جادو رفت
و تفسیر آفریده که گمان موسی شباهت نظر بردند و میامدود
بزرگ زوی خبر یافتند و در آن صحرای مستقر گمانند تفتان
از اهل مدین ایجا رسیده و صفورا بشناخته پیش پدرش
بردند و بعد از عرق شدن فرعون خبر موسی عم بدین آن رسید
القصه چون موسی بمصر توجم نموده و می آمد بهارون نگه اشتغال
بر اند برآمد بدین روان شود پس در آن طریق ملاقات فرمودند
و موسی عم شرح احوال بتجاهی باز گفت و ویرا از آنکس اتفاق
پس فرعون می باید رفت و او را بحق دعوت باید نمود و در
بارون گفت ای برادر شوکت و عظمت و سطوت فرعون الانچه
تو دیده زیادت شد و با دینی سببی حکم قتل قطع و صلیت میکند
موسی آنکه یکس بروم دو برادر با اتفاق می رسد گفتند ای
افریدا که با ما بدستی که ما می ترسم از تو و عذر از آنکه فرعون
بشبی گیرد و با یقینی نگیرد کند نفوذ ما می تنبیم و بلند کرد سر
دو عالم او را قطع یا اکل زیادت کند طغیان خود را و تنبیت
با حضرت مقدس سخن حق ای ادبانه که بهمان است خدا ای موسی
و بارون ای که ترسید از افراط و طغیان او ای که
بدستی که من با شما ام بحفظ و نصرت می شوم دعا شما را
انچه او میگوید بشنید من و آری می بینم که کند با شما یقینی
خاطر جمع در آید که من شنوا و میا ام یارم که ضرری بشمارید
تا ریه پس بروید بقصر و بگویند ای پادشاه که ما را فرستاد
بر درگاه تو ایمان یافتیم و فرشتت ما را می فرستد
یعقوب را تا باطن سعد باز دویم که مسکن اباره نموده و از عذاب
و عذاب مکنز این ترا تکلیف اعمال شاقه و گرفتار معاطعه
و قتل والد تو چنانکه بدستی که آورده ایم ترسان می کنی نمرد
من بل از نزد بل افرید که رفود السلام و سلام ملا می نمود
بمست علی بن ابی طالب که بر اهل است که ای روی ایمان که بجهت

است رود و علامات هر دوسری بر او است از این جهت
 این را میگویند که وحی کرده اند یعنی بر او که رابط فرموده
 آن خداوند که عذاب دنیا و آخرت را بر او نازل است
 و میگوید که خداوند این را داده ایم و تو را ویت بران کن
 و از این جهت میگویند که موسی و هارون یکی از پیغمبران فرعون
 اند و بعد از مدتی که ملاقات او میسر شد گفتند با او
 برو در کاریم و ترا بعبادت او میخوانیم و آن گویانی که حق تعالی
 ما را این گونه گویا داده است و گفت فرعون این را از ما دور
 کن گفت برود که دشمن یا موسی که مرا به برستش و دعوت
 میکند که در آنکه موسی را بشد خصیصه کرد تا آنکه خطاب با هر دو
 برادر خود است و دانسته بود که بر زبان موسی عقد است
 و سخن او نیک مفهوم نمی شود خواهسته که این نزد خصایص
 مجلس انفعال بد از انفعال عقد خبر نداشته پس موسی
 بر زبان فرعون گفت که این را برود که را انکس است
 که در مضر است و داده است هر چیزی را از
 انواع مخلوق و صوت او و شکل و لایق و موافق
 حال او یا داد هر یک را از خلایق آنچه خواهم و استقلال او
 در وجود و معاشش بد است و بد را راه نمود او را
 بدان یعنی شناسا گردانید بلیفیت انتفاع از ان با هر
 حیوانی را زوجه داد و نیز او در خفا و صورت و راه از دیاج
 و امترج بد و نمود و گفته اند معقول و است و تقدیر
 کلام این که داد او فرید که خود را هر چیزی که بدان محتاجند و چون
 مقصود بیان معنی به است اما تقدیم کرد فرعون که این
 سخن بگوید بترشید که ما را قوم از چنین خلاص
 کنند سخن بجای دیگر کشاید و جرت تعجب موسی
 از این بی رحمت حال او فرستاد و گفتن سخن از
 نوع و عداد و نمود که این خدا را به برستند این را داد

۱۹

گفت فرعون

و در وقت اندیاد شفا و ت و نیتنا قال لغت نوی صلی
 علم حال مال انکروه عندی نزد او فریاد منستی فی کتاب
 در لوح محفوظ نوشته شده لا یقبل خطا نمیکند و فرود
 نمیکند ارد که بروردگار من هیچ چیز را اول نشد و اول
 نمیکند بلکه اثر تو به محیط است و من بنده ام مثل شما
 بنیادم که از آن خبر دهند و گفته اند مراد فرودان افلاک
 حال فیما نه بود چیست حال که شما که بر آن گفته نمی شود
 موسی عم جواب داد که از اجزای موسی کسی نمیدانند باز
 بر همان سخن اول رفیت که وصف حق مستقامه میکرد
 و گفت پروردگار من آن فعل است که گردانید آن را
 برای شما زمین را قرشی گفته که برای شما زمین را
 می سازید و روشن کرد برای شما زمین را در زمین
 شما را این تابان راه از زمین زمین میروید و به صلح
 خود قیام می نماید و از زمین و فرود است از آسمان
 که ای که باز است از زمین پس برود و خود را بر آن
 آب انفاست از زمین بقلم تنبیه است بر آن طبیعت
 یعنی هر کسی را از مخرج میست نیست ما بیرون از زمین است از آن
 از آن صافی کوه کوه است از زمینها بر آن کوه کوه
 و طود و رایج هر یک از آن دیگر است با وجود تفاوت و
 تفاوت پس گفتیم بخورید از این هر چه آورده ایم هر چه خود
 شاید از شما در جوی که در زمین است از آن چهار یا پنج
 در چراگاهها تا بخورند گیاهها که خوردن شما را آن بد
 می که بدی که در آن مذکور شد باید هر آینه ملائکه است
 که قدرت ربانی و وحدت اولیای الهی مضبوط و
 که عقول این نایب شما را از انتهای باطل و در باطل
 از زمین خلاص کردیم شما را یعنی خلق نمودن شما و اول
 مراد بدان شما خاکی زمین است و در قیام فرمود که حق سبحان

لغت

اصل

فرشته نمی فرستند تا از خال موصی که مدفن کسی خواهد بود قندی
بر میدارند و بر نقطه که داده وجود دوست می ریزد و آنکل از
قرآن و نقطه خالرق می شود و جدا خال مذکور است که در دعای
حق تعالی فرموده شمارا از زمین افریدیم و بهین عیدیم و در زمین
باز بریم بعد از مرگ شما خراجکم و از زمین بسروان ایدیم تا ره
افری یاری دیگر بخت حساب و چرا حکیم فردوسی را نیست
بخت بخت در باید خداوند بخت گذر ره و بخت آورد از خال
برای خال کانی خال بلندون برین کوه از خال ای برونی اکیال
قد خال گیری مقام برای از و یک و یک کوزه نام بر سر غون جختی
و سجزه طلب و حضرت موسی عصا بیفکنند از دما شد و بر
گرفت با عصا شد و بد بهضایوی نمرد و آیات است
معجزه بعد سجزه دید و نمی گردید حیاتی حقیقانه فرمود
و خداوند و بدستی که ما بنویم فرعون را همه معجزه ها که
موسی داده بودند پس بدو ع نسبت داد موسی را
و سر از زدن که ایمان آورد و فرمان برداری کند و از
عنه انرا گفت ای ایا آمده بسوی ما یا نه تا بیرون کنی
ما را از زمین ما که مصر است بحره بیجا دوتی خود
ری موسی یعنی دانستم که تر ساری و میوای که بسوی ما بیرون
کنی از مصر و بیجا سر ایستاد متکلم سازی و پادشاهی کنی
بر ایشان و ساری که موسی بسیاریم ماری تو جادوی
شماره مانند جادوی تو و بان با تو معارضه کنیم تا مردمان بداند
که تو بیجستی جادوگری و با تو معارضه کنیم تا مردمان بداند
ساری و میان تو خود بر عید و عده بخت معارضه جانی
و ساری و عده برسد حاضر شویم تا ساری در جانی که ساری
با ساری قوم ما تو بان با مکان استوی یعنی مواز که درو
استی و بلندی باشد تا همه مردم نظاره تواند کرد قال گفته

موسی چون از آن زمان وعده ما و شما گویم از ریشه روئی نداشت
 قبطانست و آن روز عیار بود مرا اهل مصر را همه را ستم
 در موضعی حاضر شدند و تماشا کردند یارو زنی روزی با
 که روشن ترست از باقی روزا اجتماع آدمیان است بوقت است
 حضرت موسی با روز را تعیین کرد تا ظهور حق و نهی باطل
 علی دوسر الا شهادت است و ظهور بدید و جهان باطراف و کانق
 عالم برسد و پس برکت فرعون از مجلس بجلوت آمد
 و جلست جمع کردن سحره رای زد و لشکر فرستاد و جمع
 کرد آن چیز را که بآن کند یعنی سحره و الا سحره را ای بس
 آمده بودند با ساحران و آن سحره کذب موسی و جادوای
 را چون ملاقات نمود با ایشان که لای قوم و نگاره و ای بر شما
 افترار کنید و میباید که از این بر خیزد و بی کینه
 او را سحره گویند و خواهند دان معارضه کنید با سحره و عدا
 میباید بدین تفکری با او و سحره که متناصل گردد و از
 سحره بزرگتر سازد و بعد از آنکه با او کرده اند بر شما
 و بدینتی که بی بهره و نا اسیب اند و سحره را فرار کرد و بر خیزد
 و سحره گفت و شنود کردند جادوای فرعون در کمال
 میان یکدیگر بعد از استماع کلام موسی و گفتند این سخن
 سخن ساحران نمی مانند و سحره را از ایشان داشتند از گفتن
 را از ملان و فرعون و برین قرار دادند که اگر او بر غالب شود
 تا بخت او می باید که او را و اند که فرعون از غرور و دلدادن
 با یکدیگر سخنی میگویند و شاورت میکنند و بر سر
 سحره چه میکنند ایشان از ترس فرعون قاتل شدند
 و بدینتی که این سحره را در میان جادوایان
 که بیرون کنند شما را از زمین و سحره را
 با دوی خود و مملکت مصر را در تصرف دارند و دنیا و آخرت

این کتاب است که افضلهاست و دین و مذهب و دنیا
 ظاهر کنند یا بر دنیا شراف و اکابر شما را یعنی روی ذال
 را از شما بگرداند و خود مستوجه سازند علما در لغت
 خلافتی گویند امر آن است و بلغت ختم تنه در هر حال
 از عرب بالف می باشد و این حرف موافق ایشان واقع
 شده یا آن بمعنی نعم باشد و بدان مستدرجابا که از
 الفاظه و بعضی را انداسم این خمیرشان مخلوق است و بدان
 سبحان خبر او و صفات آن تحقیق بخواند و را ما فی سبانه
 و لام را بمعنی الا یعنی با بدان الاسرار الفقه جون
 و چون از سر و شنود که موسی و هرون سحر کنند و داعیه
 اخراج قبطیان دادند از مصر برانفت و گفتند
 پس چون حال چنین است جمع کنید ادوات که خودی
 لذت سحر را از آنجا که بس بیاید صفا کشیده بسوز
 میدان تا بسبت شما دیدل مردم افتد و جدا کنید تا ایشان
 غالب شوید و درستی که فوز یافت و بمطلوب خود
 پیدا مرون و سحر هر که در آمد در سحر پس چنان افتاد
 هزار یاسی و سه هزار صفا بر کشیدند موسی و هرون و برابر
 ایشان ایستادند سحره بقوی سیصد غرور و جمل و رسن
 میان نمی کرده و برزینقا ساخته بمیدان آوردند و بطریق
 ادب و سحر گفتند ای موسی یا ابراهیم یا ابراهیم تو می گفتی
 عصا خود را بر زمین و با انگشت ما میزدی و زمین زلزل می
 که بپسند موسی از روی مقابله ادب با دیک یا از وجهی اعتبار
 از علم حسابی از آن گفت بگو شما بپسندید
 و دوباره خود بپسندید و بسبب همارت هوانرینقا
 این را از خود جدا کرد و در دستش بسیار رستنا و عصای
 ایشان کشید و بسوزانید موسی از سحر از جادوی
 و کینه ایشان که گوی شما سحری بدرستی که آن می رود و دی

11

॥ श्रीगणेशाय नमः ॥
ॐ नमो भगवते वासुदेवाय ॥

[illegible]

است از روی پا بر سرش ایستاده و ترازو حجت تو را را
بکمر بگردد و می دانی که القطار بدان راه دارد و خدا بر این
امری عطا میکند که گردن او را از آن بگرداند و بر من استبدیدی
که هر کس که بدین راه نرسد و بدو کار وجود بخیزد تا سرش بر سرش
میرود و این را پس بدیدی که مرا راست دود و کار او را
در آن تا انقذی برده و ایستاده و نه زنده باشد و تو گمانی که او را
که زنده است و هر که بیاید بر تو حجت در حالیکه تو من را
و تو را که حقیقت کرده کار را کتابت و او را که بدیدی
موسان و نیکو کاران که در آن عالم و این عالم است و هر که
بلند که آن در جهان است و بوستانها و قاصدش که می
بوستان من که در آن است و از این اشیا و هر که از آن هر یک
خالد و و جالبی که آن گروه جادوان باشند و اینها
بوستانها و در آن این توار و از من تو کی باور است که
پان شد از اداسی و از اینها سحیان یا منظر و بدیعا
و اعمال خیر تا اینجا کلام سحره است و چون نصایبان از حق
لایق در سوره اعراف گذشت بود و اینجا بطریق ایجاز و مکمل
آورده بر مضمون آیات افتخار نمود و در هر یک از اینها
و می گویم ای موسی موسی یعنی دقتی که فرعون از روی
مهرات متاثر شد و در تعذیب بنی اسرائیل افزود ما گفتیم
موسی لا اله الا الله و شریک ندارد و هر که از مصر و چون
بلبار و دریا رسند و لشکر فرعون از عقب پیایند باطل
و از هر یک پس و اگر برای این که در حق لایق این غیبی فرود
که بزن عصا تا سازم برای این که برای تو می رود در با
پیشا خنک که در و از لای بنوعی و شریک و از هر یک
دشمن یعنی این باش که فرعونیان شمارا در پیانند و از هر یک
نترسی از غرق شدن که شمارا با لامتقا مکتب انور است و هر
الهی بنی اسرائیل از مصر بزور برد و دیگر روز قطبان خیر داد
شدند و اور خانه هر یکی از این نصیبی عظیم افتاد که بجز در

تغییر
برای
دریافت
از
سنگ

بدنه بدید بگویم که با جمیع شکرهای خود می توانی دلا مندی
است این که چون در موزه فرعون بالشر خود می کنایه می رسد
روح با قوم خود که شسته بود فرعونیان نیز دلا مندی
بسیار یافت ایشان را برای از دریا فرستادیم که دریافتند
آن را و بی وضع نماندند و در راه فرعون و فرعون
رو به خود را درین فرودگاه و راه نه خود ایشان را بدایت
فرعون شک است جادوی گفت و ما بدیکم لا سبیل الا رشاد
و گفت فرعون قوم خود را در دیکم کرد و خود نیز بی یافت
نشدند و فرعون و فرعون و فرعون و فرعون و فرعون و فرعون
و وعده دادیم بر شما را بجهت انزال توبه برای شما
و چون در جانب راست کوه طوره را فرو فرستادیم و شما
بر شما نرسیدید و مرغ بریان و فقی که هر تنه را در آن
بود و گفتیم که خود بدیدید و با کفر او حلالها که شما را
روزی کردیم و از خود و از خود بدیدید و دان جز یعنی
ستم کنید و هر یک حصه خود بکشد و یا ذخیره ننهید برای روزی
دیگر و اگر فرو نگذارید که شکر قد نعمت موجود و صید نعمت
سفودست است شکر نعم و اجساد مد در خود نعمت عطا
را تا ابد شکر کن تا ابد دانی در دو کون و در نه بشاید در
هر غم اید و گفت اند قوت از نعمت را بمعصیت صرف کنید
الرحمن کنید و هر که فرو داید بوعظی غم من خود بگویم
بسیار تحقیق افتاد در او و به باطل شد و بدستی که
در این کار مرزنده ام و هر آنکس را که توبه کرد از
این کار و این آورد و حلاقی عمل صالح و بکرد عمل نیکو
و اگر از این راه راست رفت یعنی بر
سنت و مطاعت کرد یا بدایت استغاثت نمود یا طریق
الهی را و حاجت گرفت راه سنت و راه خوی مطاعت

مبین

مستقیم از سنن کبابی بود سوری رضا و کشتن مهر و در
جسم وی همچون مسلمان تیره باد کربستانی زندگ خواهد زمانی
بی سنن و آورده اند که بنی اسرائیل بعد از مالک فرعون
از موسی استدعا نمود که از برای ما قرآنین شریعی
و قواعده حکام ان معنی و معین ساز موی در بیاب
با حطرت رب لا آتایب مناجات کرد غطاس سید را با
جمعی از اشراف بنی اسرائیل کوه طور را می تا کثانی که جامع
احکام شرع باشد بنمود هم موسی عماد و ن را بجای خود
بلداشت و با وجود قوم که بهجت داشتند و در کوه طور
قوم را وعده کرد که چهل روز دیگر برای این و کتاب می آرم
چون بشوید بطور رسیدند موسی قوم بلداشت و از عایت انشا
که بکلام و پیام الهی داشت زود تر به بالای کوه برآمد خطاب
ربانی در رسید که و ما عیال و چه چیز شتابان ساختن ما
تا تعجیل کردی و بیشتر آمدی من قول کن موسی از گروه خود ای
موسی و این را گفت موسی که ایشان گروه مردان اینک می
آیند از من و سبب ساعت بوسند و بپوشند و
بشاقم و بسوی تو ای پروردگار من می آید
خشنود کردی از من چه استنالی امر موجب رصار امر است یعنی
آمدن من از قوم نهیست تعظیم بود بر ایشان بلکه طلب طهر و
تو کردم و گفت خدا که بکن بدستی که ما قدس بود
در فتنه انداختیم قوم تزلزل و مبتلا ساختیم بعبادت عمل
از پس بیرون آمدن تو از میان ایشان و از منم اشارت
و گاه کردی بی سبب ای ایشان شد ساری و او را
نمود مقبول عقیده ساره از عطای بنی اسرائیل که
گرم بود یا از نا جرم مریضی است در عرق عرق
اسرائیل بلکه از جمعی بوساله برستان بده و او را
گفتند و اصرار است که او از بنی اسرائیل است و در وقت

و چون این ملایان را می گشته است او تنوّل شده و ما را بیدار
 کرده و را بکناره نیل مدّ جزیره می کنند و خفّ سیّ نه
 جبرئیل را امر فرمود تا او را بر عهدش دهد و با کول و مشروب
 ندمیا که داد و بدین سبب و جبرئیل را می شناخت و در
 روز غرق فرعون میان از در سم است و بی قضیه تنگ برداشته
 و محافظت نموده درین وقت که موسی بطور رفعت سامری
 نزد مارون آمده گفت قدری پیراه که از قبطیان بجا رایت
 گرفته ایم با ما ست و ما را در آن نظرق کردن روانیت و نمی تم
 که نمی اسرائیل را می خرید و می فروشند بفرمانا به را خشن
 و خشمند تا او را امر فرمود تا تمام پیراهها او دهند در صحره
 ریخته اش در آن نهند و سامری زرگری چالاک بود همین که آن
 را با یکداخت و بی قاب ساخته بود زر نگارخانه را در آن ریخت
 و بشکل کوساله جنّی پیرون او داد قدری خال بر سم او می خشت
 که فرساده می گفتند برداشته بود در درون وی ریخت
 تا حال زنده گشت و کوخت و پیوست و برپیداشد و با او از در آمد
 و گویند زنده شد ولیکن بهمان وضع که ریخته بودند با نکی کرد چهار
 دانگ از قوم بنی اسرائیل و بدین سبب ده کردند حق سیّ نه موسی
 را خبر داد که قوم تو بعد از خروج تو کوساله پرست شدند و موسی
 بسواری گشت موسی از مناجات خود بدان نکل همل روز گذشت
 و ابراه فرا گرفته از قوم موسی قوم خود را در غمناک برایش
 اندوه کین از عمل ایشان و چون بمیان قوم رسید با نکل
 و غروش از ایشان شنید که کرد اگر در کوساله رقی می زدند و رقص
 میکردند غنا می ساز کرده و در وی طامش را قوم گفت ای گروه من
 و عده من او را بدوید و شما را که افرید کار شما و عده
 و قوم تو بدید شما دهد و من یا اشراف قوم شما بطردان رفته بودم
 و در آنجا خودم را در میان شما رفای مغایر قلمن و من چهل روز
 در میان شما بودم و عده با زاهد ام را در میان شما دیدم و کل علم
 اندوخته ای شما عرض کرد که غشی از خدا شما بعبادت عجم

روی بر باد آورد و از رعایت موسی پناهی او بدی و محاسن او
بدستی گرفته سری خود کشید و از روی عقاب قناری مروان
گفت ای یارون ما سگله چه چیز باز داشت فراوانیم و من
چون دیدی که اینان گمراه شدند از استیمن را با آنکه متابعت
کنی در عصب برای خدای و حمایت دین یا از آنکه از بی مروتی
و خود را بمن رسائی انصیت امری ایاسر کشیدی از فرمان من
قال گفت یارون از روی استعطاق این اسم ای برادر
اگر چه برادر دیر و مادری بود اما ذکر مادر کردی برای رقت دل و سما
و بلا یخت گفته شد و آنکه فرامیگر با حیثی محاسن برادر را و
سری سر را از جسم بدستی که من ترسیدم که اگر مانند کینه با این
یا این ترا بکند و از روی تو ایام نیور اندا که تو گوئی در قتل این
ایاسر سگله جدایی انداختی میان بی استراحت و از عصب و نگاه
داشتی تو بی سخن مرا که گفته بودم و اصل امری و حضرت بری
بوقت رفتی بطور مرارون را که گفته بود و از خلق فی قوی
و اصل چه اصلاح نکام داشت جماعت و مدارا با ایشان بری
زین عذر را سگله دانست و روی بسامری آورد و قال گفت
گفت موسی حینت این کار عظیم تو ای سامری که کردی ای حینت
گفت سامری که بینا شدم با این کار با یخیر که بینا نبود بی اسرا
بد این یخیر یعنی خبر نیل را بدیدم و بشناختم و بعد از آنکه
فصل مشق خال من از اسود زدن این اسم اسب رسول ای موسی
مراد است که قال هم اسبی یکرقم و با خود داشتم چون کوساله
از قال بروی او روم فتنه تها بی در افکندم اما در دود
کوساله تازه شده با و اندام و کرد و همچنین که گفته سول
بیاز است برای حق و در نظر من نیگو آورد این کار را نفس
من در لباب مذکور است که موسی قصد قتل سامری کرد از حق بیانه
و می اند که زور آمدن که صفت سخاوت برو عاقل است و چون
خلق را از سخنی را و سفت بود نفع حیاة او از و باز نتوان داشت

سر و اما بیفیع الناس فمکت فی الاولی ایضا طایفه می شود میست
 هر سالی که برگ دارد و بر باد زاب صوة تازه و تر و زنده باشد
 سایه نه که کرد و نور را مایه قال گفت موسی مرسمی را که از ازل
 منع کردند که هر چه بیرون رود از جان مایه ایست که بیرون
 که مت بر از عقوبت فی الحقیقه دنده کافی توان نمود تا آنکه گوی
 هر که که نزدیک از ابد است پس من مراد و در شود مغرورند که هر
 که نزدیک شود بوی او را انگش را تب کیر و پس مردمان از او متفرند
 او و تنها چون و حیایان در صحرای می کنند و هر که که از دور میدید
 بسیار میگردد که نزدیک من میاورد و بعضی از آنها میگویند که چو از
 اولاد سامری درین زمان در هندوستان هستند بنظرهای آل
 دارند القه موسی سامری را حکم کرد بر قتل و گفتن لا بد فرمود
 این عقوبت دنیا است آن لک او بدو تنی که عذاب مرگ است
 عذاب و عده در آخرت که هر دو در مختلف خلایق کنند در آن افر
 یکدیگر و فارسانند و شکر و گناه کنی ایست که بان معبودی که تو
 علیه بودی پیوسته بر سر آن ایست ایست ایست ایست ایست ایست ایست
 انما بالتش و این بر قول است که گوید آن کا و را کوست و پیوست بود
 یا بسو مان اثا براده ساینم و این بران قول بوده است که آن عسادی
 بود از این بی حیات که بنظر پس بر آید و ساینم خاکستر یا براده
 انما فی آیه در دریا را بر آید بر آید و ساینم تا بداند که چیزی که آن
 فخران سوخت با آن بر آید و ساینم صفت الوهیت بران اطلاق
 کردن عین جهالت و محض ضلالت است عا لیه الله انری قرن
 نیست که معبود شما که سبقت عبادت ان خدا نیست که ل
 نه هر نیست معبودی فی الحقیقه بخوبی و سحر فرار نیست
 کل شیء عا بهم جز از دای دای یعنی خدا که عا است که عا
 محیط باشد به جز آنه قایل که ساینم که اگر نرسد به باشد مثلک
 در عبادت و نادانی پس می فرمود تا ان عا لیه الله انری قرن
 را در دریا ریختند عا بادست موسی که نزد سامری که لک

چنانکه با قصد بر روی بر تو خواندیم و علیکم السلام بر او ای محمد
 سلام از طرف اقدس است و تحقیق گذشته است ای محمد از مورث
 و قرون ما خیر ترا خبر میدهم تا محرمه تو بود و نیت و تذکره مستقر
 از استغفار و آیتها که و بدرستی که ما داریم تو را در نزدیکی
 یلوه گردی که موجب شرف باشد یعنی نبوت یا کلام او شمل بر آفتاب
 و اخبار از اعراض هر که روی بگرداند عنه ازین ذکر که نبوت است
 اقران پس درستی که آن معرض عمل بر دارد و در بقیه
 روز استغفار و در باری که گرفت تا در حالتی که او دید
 شهنشاهان در و زبانی و رجلا ان جمع خالین و تو هم عرض
 حیات بر موی و ظاهر و باطن و در صورت مرآت از این مرآت که در
 قیامت باران آید که تو و نیکو می باشد و روزی که دیده
 شود در صورت یعنی اسرافیل در صورت و در صورت
 و حشر کنیم مکنه کارانها یعنی انهار که شکر او در نیت
 در از تو و نیکو و دشمنان و در خبر است که نذوق عین سواد و عیال
 دوزخیان خواهد بود و گفته اند حشر کنیم ایشان را لشکان با کوه
 غالیان جسم در غی بودی شود و از غایت شکنجی نیز بر نذوق
 میگردد و خون حشر کنیم ایشان را و در میان و اوسته میگردد
 میان یکدیگر و در آن نذر دیدد و در آن نذر کرده شبانه روز
 در دنیا این مقدار پیش بود یعنی بسبب درازی مدت اخراج کوتاه
 شمرند مدت دنیا را و آن ماکو خداوندیم و ما انوار و انا نوریم و ما
 این میگویند و بگویند چون بویید و طریقه تمام من اینان
 از روی عقل با بسند در آن نذر دیدد در قبر یاد دنیا را و ما طریقه
 یعنی مدت لبث شما در دنیا یا در قبر مقدار بسیار روز نیست و
 که بعد از اول قیامت برایشان فراموش گرداند مدت بود این
 در دنیا و یا قبر نیست درازی از روز عمر دنیا کوتاه شمرند و صفا
 عمری که بجهان و خلالت حریف شده باشد عمری که بدانسان
 گذرد گویند و آورده اند که مشرکان قریش با یکی از تحقیق از حضرت

رسالت عمر پرسیدند که حال کوهها با وجود صلابت و عظمت چقدر
جکوه خواهد بود و آنکه و میسایونکد می پرسند نزل الحیات از کوهها
یعنی مال حال آن فقل پس بگوی بی تاخیر در جواب ایشان که نسبت
سوار بر اگر که سازد و آنرا زنی آفریدگار من تسفای بر آفرید
ساختنی صواب بسیار آورده که بکنند و از پنج پس خدا را پرورد
پاره سازد و زیزه و زیزه گرداند چون یک بود پس داد و پور را نه شد
تا اندرا بر آفرید سازد در تنهایی آورده که کوهها را از آفرینان آن بر
دارند و در دنیا بکنند و از آفرینان صفتی پس بکنند یعنی از زمین و
خالی میسوار از بیجهت و بیستی در آن پس از آنکه از آن
ماندی و یکنه بود در آن روز و خنجر و در آن روز که شد و شد
آواز خواننده را یعنی اسرافیل که ایستاد از آنجا که شد و شد
مع میل و می کنند و او را یعنی مع مدعی توانند عدد که سازد و آن
به اقیانوس نماید و مهابت سرعت و کاهرا و بدین و کاهرا اشی
بیاید و مشرکان را بکنند تا محشر شد و از آن وقت شود و از آن
پس برتر برای سخن گفتن خدا با از عظم و مهابت او و از آن
شعری نو در آن روز که میسوار از بر زمین صورت اقدام آن را
و محشر و از آن روز که میسوار از بر زمین صورت اقدام آن را
و از آن روز که میسوار از بر زمین صورت اقدام آن را
و به پسند برای وی نو را سخن شفیق را به هم می
داند خدای عز و جلیم آنچه پیش از این است از او را قدرت و
صفیم و آنچه از این ایستاد از کار و دنیا که میسوار و حاطی می تواند
که همه عالمیان به خدا بدان خدای از رحمت داشت یعنی از
معلوم کرد و زیرا که مقتضای او عدم از او است بدو و حقیقت
علم حاطی است معلوم و کشف علم بر سبیل نیز از غیر او را علم از
علم چیز را از دست او مقتضی عدم حاطی است بدان همین بانه در حال
ذات آن و کشف حاطی و نیست و عدم حاطی بدو از تصور نیست
علیه و نقصانی سخن بلکه آن لذت متعالی و بی سبب است

فوارکہ انورم

[illegible]

رد و او پیش حضرت رسول الله قصاص طیبیه آنحضرت فرمات
 بعضا ص حکم کند این آیه نازل شد و حضرت در آنم متوقف گشت تا
 آیه الرجال فراد و علی النساء فرود آمد پس سنی آیه است که علم
 مکن بقرآن مگر بعد از آنکه آن را در کتاب و کتابی پروردگار می خوانی
 علی بیقراری مردان آن احکام شرع با بقرآن و معانی آنرا دانند
 مکن حفظ مراد تا فراموش نکنم آنچه حق آتی میکند باید مرا علمی باشد
 و در لطایف قشیری مذکور است که موسی زیادتی علم طلبید از آنحضرت جدا
 گردندی و بی طلب بنغمه را از آنحضرت جدا گردندی علم را بویخت و جدا
 گرد تا معلوم شود که آنقدر در مکتب ادب آدبی را بی طلبی در طلب رومی
 علی خوانده باشد هرگز در درگاه و علی که در علم ننگه فعلت
 علم الا ولین ولا اخرین بخوش خویش مستفید آن خفایا انجمن از آن
 رب نیکو است علی را انبیا و اولیا در دلش ز خشنود چون سمی است
 عالمی که از کارش حق بود علم او پس گمان مطلق بود و نقد همه ثواب
 بدستی که ما و حق فرستادیم ال ادم بسوی ادم صبی را قبل پیش
 ازین زمان و فرمودیم او را که گرد شجره منبیه گرد و از آن نهند نفس
 پس فراموش کرد آن امر را و می کرد تا وینا فیم مرا و را و غمی
 برکتی تعقی بخطایه پس صورتی از او سرت جدویافت یا نبود
 او را قصدی بدان منی از او گشت و یا دل چون کفیم لایک است
 مرادیکه را که سجده کنید لادم مرا و را سجده که بختی که گشت
 و در او پس می سجده کرد و لایک است مگر بود و ناله از رحمت
 ازین سر بر زد و سجده نکند پس فیم ما با ادم و در ادم
 بدستی که این دو عدد لایک دشمن است برتر از او چک و فرغفت که آن
 خواست فلان بختی پس با یکدیگر بیرون گشتند تا آنکه ای سبب بود
 شما نبود من ای حجت ازینست که تو درین ای ای ای چو فلان
 هست بیرون روی بلند بین و عرق جبین است با سبب بیرون
 و آن لک بدستی که تراست در پیش آن لایک است و در آن
 نمی شوی در آن که نمیشد اما ده است و لا تعری و بدستی که روی

فاعلم نادیم

[illegible]

لیاض بر گاه شود در دنی در آشتی و بهیچ دین بقدرت او نیست
 معقوبت و عذاب مبتلا شود و در این بر سر و هر که روی او تابد غرض
 در گری از نهدی که سبب یاد کرد منست یا اعراض کند از کتاب خدا
 که بسن تحقیق که او را است عینیت خدا زیستنی تنگ و سخت
 و در دنی بیغیر از کس خیرام افتد یا بهیچ بد مبتلا گردد یا قناعت
 از دست نماند و بدام غرض بماند و گفت که عینیت تنگ و قوم و قریه
 است یا عذاب قبر و گفته بود که عینیت تنگ و خیر کنیم آن سر طرد کرد و در
 قیامت ناپیدا که هیچ چیز بنده را در جهنم و آسمان و عفو بنده را و اول
 در کوبیدن سر و کفای برود و کار سنگ خنجر و شمشیر و کوبی
 مرانابینا یعنی کوبیدن بر نایبها میشود کردی و براد فعل از حقیت
 انشای است تحقیق وقوع این قضیه و در این خبر و بدین خبر که بدیم بینا
 وقتی که سر از قبر آودم قان کردید حق بی آنکه نگاریم و عینیت
 که دانستی که انکه انکه انکه انکه انکه انکه انکه انکه انکه انکه انکه انکه
 وحدت مافسیت از بس تر چشم بر هم نهادی از این و از آن کردی
 انما و کردی و همچون ترک کردن انما انما انما انما انما انما انما انما
 ترک کرده شده و بماندی در عذاب کردی و همچنانکه روی گردانده
 از کتاب جزا دادیم که در پی پا و درش میدهم سر از سر انکه از
 صدر گذشته یعنی تنگ آوده و در پی و نگاریده بماند و
 باینجا برود و کار خود بکند و بسبب خود و عذاب آفره و هر آنکه عذاب
 ان سرای است سخت تر است از تنگی عیش و سرای و
 و باینده تر بهیچ انکه انکه انکه انکه انکه انکه انکه انکه انکه انکه انکه
 مرشد کان قرش و طریق اعتبار برایشان روشن ساخت
 انکه انکه انکه انکه انکه انکه انکه انکه انکه انکه انکه انکه انکه
 از اصرار فرستاده چون یاد و نمود بس و هر روز بوقت نماز
 فی ماکه در مسکنه ایشان چون اخلاف و دیار و حوض و عذاب و مال
 و عذاب باینکه انکه انکه انکه انکه انکه انکه انکه انکه انکه انکه انکه
 برای اعتبار یاد باینها برای عذاب انکه انکه انکه انکه انکه انکه انکه انکه

و حال آنکه

عقول نامی را یعنی عقلی را بهی لکنه از باب خودار عاقلی
لوا کلمه و اگر نکه استه سفت سوسه کفر و سفت
من رکن از پروردگار و نه عذاب منکران را با عزت افکنده تا از
پیش آن برضای برود و اگر در لکان هر چه عذاب ایشان
از راه لازم را این ترا که هیچ وجه مغایرت ندارد و قتی که
نساختن بیل می و قتی نام برده شد عطف است بر کلمه یعنی
اگر عده تاخیر عذاب و حکم اجل می بودی همه کافران از این
نجه بر عا و نمود نازل شود اگر پس کی با شلی محمد علی بن
بر آنچه می بیند اهل شرک از تندیب تو و طعن و فزاک تا و قتی که حکم
الهی در رسد و این صبر بایه الیاف منوختن منبر و نماز کلام
حکم در یک می شود سقران محله پروردگار تو یعنی ما را در بوقتی
که حکم گوی پروردگار را بر تو قیفا و بهایه قیاسی و سبیل طریقی
فاب یعنی ما را با داد و خبر هر دو و سبیل از فور قیاس سبیل
نماز و کرم و اگر نکه و در بعضی از ساعتهای غیب هیچ نیس
ما را در یعنی غیب و عت و آخر و الهام و در طرفها روز یعنی
نماز ظهر و وقت آن نزدیک زوالات و آن طرف آخر نصف اول
است آن نماز و طرف اول نصف اخیر روز است و جمع این بحکم
من است از التماس یا باعتبار تصفین پس در بین اوقات
را و این نماز را اهلک رضی شاید و البته چنین است که خلود
کردا بند شوی و بعضی بر بنابر فاعل میخواهند یعنی خلود شوی
و خلودی از ترشح که قول الی برامتی باشد که خلود عطا دهد و آن
شفاعت اعانت و نکته و تسوق بسطیکر بکل فرضی تقویت
این قول می کنند و من به جسد و قوی جان به
انسان همه آن و همه خلودی تو جنت حلا و ندهی خلود
نه مگر بقیان همه ابوالرف نقل می کنند که معانی بنویس که رسول الله
در خانه خمری که بدان اصلاح شان معانی توانی نمود حاضر بودند
بیشتر که از پروردگار و گفت او را که که هر سوالی که می شود

ندارد

مشاهده

سوق

۲۹

است

از جمله آن بختی که بر او فرموده و می بایم بتزکی خود را بجهت شریک
 خیا فکرت بدان استقدیم توان رسد این حد و این درجه را و
 و معامله کن تا بدان حد چون وقت رسد بهر فرست من بیا
 بهودی رسد هم بگو گفت می فروشم و معامله می کنم بگو می می
 در گرونی تنه ای که حضرت مرا جعت نموده صورت حال را بگو
 فرمود که و الله فی السعی فی السماء و الارض و اگر با من
 معامله کرده می بیا بهر حق او را اگر می پس زره خود را داد
 تا نزد او گرو و بنا کردم و این است جهت تشبیه دل مبارک وی با زره
 و زره می شد که و از پیش نظر چشمها و خود را بگو می شد
 منشا بسوی انجیری بر خود را کرد اندم بدان جسم
 ششم صفته را از کوفه چون از زنی و کنایه داده ایم این
 از زهره حیوة الدنیا زینة زندگی دنیا که مال و منال است که گفته
 اما با زانیم این را نه همان یا انرا نشه و بلای ایشان سازم یا
 عذاب کنیم روز قیامت ایشان را بربان و در روز قیامت
 بهر ورد کاک تو ترا روزی و با تو روزی داده تا در نبوت و هدایت
 بهر بهتر است از ما لافانی بی اعتبار ایشان و از بهر و باینده نزد
 حد کشفی که اسرار آورده که زهره در لغت شکوه خوانند زیرا که بزی
 و تا زکی او و در دنیا بسنج باشد اندک فرصتی بر مرد کرد و نیست
 شود بیشتر مال جهان بسایع تنعم شکوه است کافران بکاره و این باید
 را بهل حال که گفته کنند که فرو کرد از در وقت بر خاکه شود جو حصار
 یا بال اهل کمال و دل خود جا بجا و نه آنرا که می بینم زنی است آفت و دل
 و امر آنکه و امر کن که آن خود را با اهل بیاز و اصرار علیه و هر کن بیان
 یعنی ملاومت نمای لاش که نمی خواهم نزد و فایده وای دادن یعنی می
 تویم خود و کس را از روی ده کن بر زک و ملاقات بهیم تو او این را پس
 برای نماز و سجده است میان نماز و بال است و انرا فیه و برای سجده
 الله و کوه و دهان تقوی راست در تنبیه از این جمله مطلقا
 کند که چون صفت بعضی از اهل کفر است رسیدی این را نماز و روی

خود را

[illegible]

باز گفتند که بیدارند گفتن هرگونه که در آسمان و زمین
می گویند اگر بتر و بوسید و دوشتواست گفتار که عالم
یا است با سر از میان ایشان برآید و از است از آنچه گفتند
از آن سوخت بیدار گفتند که صفا که در عالم است سخن است چون خواب
بر ایشان یعنی بر آنکه از هر جای و آن نیز نیست که بیدار
بر سر است از خود و افترا کرده بر خلا و همچنان نیز نیست
از هر که بیدار و شاعر است کلامی شعری میگوید و در خیال
می آید که یعنی چند که هیچ حقیقی ندارد حاصل که ایشان در کار
احصیت بنشینند و مضطرب گشتند که بی ادب و اسرار و بی
منزلی و بی کسی بر ایشان بنشین می خوانند و می گفتند اگر
چنان که میگویند نیستند که پس باید که بیارند
ما میگرییم که از ایشان که از ایشان میگری که فرستاده شده بودند
از بنشینان چون نافه و عصب اوید بیضا و احیاء
حقان و فرمودند که نکریده بودند بایات طاهر بعد از
افتراح که من از کبابی و از کبابی هیچ اهل شهری که بپاک
دوم ایشان را یعنی که شده اینها سحر طبعند و بعد از
طهران ایشان را آوردند و با نگر و نگذیب بپاک شدند و این
صدا دیدند که در میان آوردند اگر ان اینها بیاریم یعنی
ایمان میارند براسطه انک سخت دل تر و سینه در نثارش
که در شهر و کبابی و فرستادیم و پیش از کوبه میگری
از کبابی که فرموده ای که و فرستاده شده و حفص لوجی
می خوانند یعنی فرستادیم که بسوی ایشان یعنی هیچ
میگری ملک نموده به فرستادند تا میان ایشان و ام این
جهنمیت افاده و داده ایشان کبر و این که بپاک
این سخن را که اینها شمرده اند با ملک از این که بپاک
که با خبر از این که از این که از این که از این که از این که
که رسول بپاک شد و لغت داده اند که میگری را چنان خورد

حضور بجه و کائنات نام و ما نشا خسته بفر از اجتهاد خداوندان
 که مان کباب کلیم مخمور خودی تو که نرا و نبودن خال و در با ناله
 دیجا که غیر ندیدم صد آواز و غم پس راست کرد انبیا بی وعده ایشان
 یعنی وعده که به ایشان کرده بودیم ان غالبیت و خدایان و خدایان
 شدگان و انبیا هم پس بجا نماندیم انبیا را و سرانجام هر کس را
 خواب سیم از غمناکی یا کسان که در بقا و انبیا حلقی بود
 اهل انبیا و اهل انبیا و اهل انبیا و اهل انبیا و اهل انبیا و اهل انبیا
 هر این فرستادیم از غمناکی یا کسان که در بقا و انبیا حلقی بود
 کتابی که در دست که در دست که در دست که در دست که در دست که در دست
 و موعظ شما اهل انبیا و اهل انبیا و اهل انبیا و اهل انبیا و اهل انبیا و اهل انبیا
 را بران دارد که در دست که در دست که در دست که در دست که در دست که در دست
 مال کلام است و خبر شراقی اسقی حمله القرآن مویلو کلدان
 اجلال الازام است اهل قرآنند الملامه بس اندازان
 کی رسد سر بر الواسع اهل انبیا و اهل انبیا و اهل انبیا و اهل انبیا و اهل انبیا
 خرمی که بر بود زلام هر که اندام نفس است و هو اهل انبیا
 است بی اهل خدا و او را اند که در ولایت یمن دهری بود که ابراهیم
 حاضر گفتندی حضرت غوث بهجری بدیشان فرستاد و او را
 از روی سینه و عناد بکشند غصیب ریائی بخت خیرا
 بران لاشت ناشسته در ایشان نهاد و نداد از اسبان
 بیاد که کشا رات لا نبیا یعنی ای قصاصات بفران تیا
 که وقت شما در امل ایشان نادم شدند و غلامت قدر وقت
 نفی نکرده تمامی بلال گشتند کمال الله و کمال الله و کمال الله و کمال الله و کمال الله
 شکست سرافرازی از دهری را که ها شکست کار و بی بلال کردیم
 و معذب ساجده اهل انبیا و اهل انبیا و اهل انبیا و اهل انبیا و اهل انبیا و اهل انبیا
 و شکست و کمال از دهری که در دهری که در دهری که در دهری که در دهری که در دهری
 آخرین گروهی از دیگران بجای ایشان نمیدیدند که کفار و با
 که ان قادری که عاج نبود از اهل انبیا و اهل انبیا و اهل انبیا و اهل انبیا و اهل انبیا

اما کس که از این احوال بسلان هنگام از اهل الدیه یعنی از حضور
 در یافتن آتش عذاب را و شاید که در کس که نکرخت نصرت
 ایشان در گرفته اند از اهل اینان تنها از آن دیرین حضور است
 سیر کند و بشتاب میراندند چهار بابان خود را پس با آنکه بطریق
 رستخیز کفند ملازم کعبه بر میروند و بای جنبه ایند از عذاب خدای مکررند
 از خود و با آنکه در این احوال از فریب خود که منعم شدیده در این
 سیر کنند و باز آیند بکنه خود و ملک نشاء و شکایت که شایسته
 ستود از قتل میفرود و چون اهل حضور معذات عذاب را دارند و
 نزد اهل را و می نمایند قتل و کای بایست کفند ای وای بر امانت
 درستی که بودیم با طاعتین ستمکاران بر نفس خود که بنفر را بقتل
 رسانیدیم که از آن پس همیشه بودند و عذاب ان خوانند انان یعنی
 که با وینا می گفتند می جلدان تا و قتل کرد ایندیم ایشانرا حصه
 میاه در دوده و افرودگان و و عذاب است و انان و عذاب
 امان و زمین را و اینها و آنچه میان ایشان است و در احوال
 بازی کنند و در این احوال را بازی بنا فریدیم بلکه بای بنصره اهل
 پیش و تذکره از باب انانی سخن کرد ایندم با انواع بدایع و
 و احوال صلی و عظیم و عجب و بکر که فکر که از عرش تا
 با فرشتگان در میزده نیست که سر عجب نیست که او که از عرش تا
 انان که فراموش کردیم که بازی که بازی کنند و بر روی
 انان است و بنویسند جوان زن و فرزند را و انان برای فراموش
 او را بنویسند از جهت قدرت خود را از نزدیک خود یعنی بروی
 که لا یق حقیقت ما بودی فراموش کردیم که او را این اگر بودیم
 کننده این کار بل از این است از انان و او و بنویسند است از
 صاحب و ولد یعنی هر که این احوال فراموش کردیم بلکه عذاب
 بیکنم عذاب را که حدیث است از انان و بر اهل یعنی لهو و لعب
 اسلام را بر کفر مسلط کنیم و بدینجهت نص فرود کنند و از احوال
 هو را بر انان یعنی لهو و کفر را بنویسند و از احوال کشته
 و انان و فراموش است و در کله قدرت و دامت یا شارات

یعنی ضایع گاه در
 بدست و در این احوال
 بیشتر در دودند و باقیم
 ایشانرا عذاب و انان
 مردگان

شدت عذابها تصور را از این صفت میکنند حد را بر وی رسانند
 از فرا گرفتن آن و کفر زنده و مر او راست من فی السما که در آسمانها
 هست از روحانیت و ملائکه و هر که در زمین است از حیوانات
 بعضی همه اهل آسمان و زمین مخلوق و مخلوک وی اند که شکر و کثافت
 و ذلک او نبیند بی مایل افراد ایشان از اهل آسمان بجزت بزرگ است
 یعنی فرشتگان که مقرران درگاه الوهیه اند شما ایشان را می بینید
 اما بزرگواران نمی بینند و عیال خود از بدستش بود که لا یقهره شیء
 مانده می شنوند از عبادت او و عظمی و عظمت الهی و در نزد حق تعالی هر چه میسر است
 را یا تمام می سازند یا استیضه می نمایند و اقسام الهیه و ذریه یوسعه
 بنظمه امحق می کند و اندک از حق است و ضعیف نمی شنود و آخر از او
 ایضا گرفته اند که فرشتگان باطل را از آسمان زمین و آسمان
 که از اجزاء زمین مخرج اند زلزله و قمر و جوهری سنگی یا خدایان و فرشتگان
 اند که از قدرت شمشیر و ایشان زنده کنند مردگان و تخیل شدگان
 یعنی خوابانند و میگویند از لوازم الوهیت اقتدار است بر ملکات و سیاست
 که ایشان را قدرت نیست و با وجود این عزت و جلال و باریت
 باز نمیدارند که آن آفریننده ضعیف در آسمان و زمین و همه خدایان که در علم
 انسانند الله بزرگتر خدایان است و بر پایه بناه شود آسمان و زمین و کار را در
 می کند که اگر الله در مادی موافق باشد چندین قدرت بر یکفرد و طوری
 کرد و اگر در یکایک محال باشد در تعریف افتاده باشد ساخته ماندیش بر
 عالم بیکی باید و هر حضرت الله شایسته در و جهان قادر و یکتا و بی
 حمله و صغیر و توانا و قوی جزو که یا در له انما الحق زنده خون قدرت
 باطل بر اهل حق زنده و بیست و پست نشود که قوی خدا را در حق
 که افریکار علی است و الله و صف میکند از انجا که صاحب
 و ولدان آن بر سیده شود و خلاصه حال از این میکند و محبت
 و نفوذ از زمین یا بسبب آنکه هر چه که عید و عید و عید است و عید
 و ایشان بی عید و بیگان بفرستند و شوند از حق میکند و حق آنکه
 و عید را با چارست که حساب اقوال افعال و با آنکه راست کند
 از این و ایضا اگر چندین از حق و خدا را و از این و از این

انه ان السوان والارض اكل اسمائها وزينها كائنا كيف
 يصف مجتمع مراد انت كحقيقت مفهوه بودند حقيقا هما يسل
 اين نما از يكديگر متسوي و متميز يا اسمانها يك بود و از هم
 مختلفه چنين فكر ساختيم و يك زمين را نسبت با فضا كيفيت
 طبقات چنين نوع كردايديم ايا ارض و سما يكديگر ملحق بود يعني بر
 چسبیده و بين اينان فضا نبود و ايا درميان او دو قسم و ايا از
 جدا ساختيم در ناد المسير بوده كه از زمين شش طيفه اخراج كرديم تا
 هفت طبقه شد و از اسمان شش شش برون داديم تا هفت طبقه
 گشت و گفته اند اسمان بسته بود و از وي باران نمي باريد و زمين بسته
 بود و از وي كياه نمي رست و از اينها ران و اين را كياه و كاهه و كاهيم
 و جعلنا من بينهم و بينا فريدين از آب كل سويي بر خري كزنده است يعوم
 حيوانات را از آب مطلق ساختيم چه اعظم مراد ايشان آب است و
 ايشان آب و انتفاع از ان بر همه كس ناطق هر يك با از نطفه افرديم تا
 را سحيات بر زنده ساختيم و كل براي اغلب است و ايا نه جهت غرام
 و جعلنا في الارض و خلق كرديم در زمين و اسي كوهها و بلند
 و يا نخبند زمين را بگردانند ميان را و جعلنا فيهم ساكنين
 و بیدار كرديم در زمين يا درميان كوهها و يا در درهها و يا در
 و يا در نخلها و يا در شايد كه ايشان راه يابند و در سفرها بياز منقصود
 معنا السوا و گردايديم اسمان را سقف محفوظ و معلق نگاه داشته از
 افتادن يا از انحلال و قوتي معلوم يا از اسراف سبع يا محفوظ در
 براي غلظت و ستون و هم و كافراي و يا در زلف آنها را در
 اسمان كه دلالت بر وجود صانع و وحدت و كمال قدرت او
 در غايه ظهور است و اعراض كنند و كاهند و اذعان است
 انكي كه بكمال قدرت خلق اله و بيا فريد شب و نهار و در
 آرام يابند و روز و شب و در جهت كسب حقيقت نقرعي نمايند
 و بيا فريد افشا فضا را كل هر يك از ايشان في ملكوتش و در

در مرقی اشقامی گنند یعنی بر سطح فکر می بنشیند چون نشستن
 استند در بر سطح آب در کشف الاسرار آورده که نزد اهل انوار
 و شب و روز نشان قبض و بسط عارفانست گاه یکی را قبضه قبض
 نبرد تا سلطان جلال پا را زینها دو بر آورد و گاه یکی را بر بسط اسط
 شاند تا میربان جمال و راخوان نوال نماید قیال در همه فتا و غایت
 صاحبی می سنست بنعت نمکین در حضرت شهسودار است نه فراید
 و نه گاه که تو کشف الغطا ما از دشت یقینا و لعل نشانه اهل بلوین
 علمت گاه درگاه پیشین گاه در فرازش زبانی بظهور نود و صت
 در مقام پستی افتن و ساعتی به روز رموز جامعیت بر تپه بدید ساید
 رویا و در تمام حقایق ایام حضرت شاه قائم انوار اشارتی بدین معنی
 است بهت بریم سوز جبرائیل زنده بر کتک کرد ام جو در و وصل بخورم
 شوم در حال ازان فربه حضرت بیرونی می فرماید چون روی کار
 تابانی زمستان کردم بهرالی معنی و روی می شوی من گیتی چون بلدینی
 نقیصه است بخورم تو افتابی من جوید کرد تو کردم روز شب که در حق
 افتم ز تو که شمع نور افشان شوم آورده اند که معاندان بارگاه
 رسالت از روی غوازی و ضلالت سبکفتند تبر بصر رب المثلون
 انظار ان می بریم که کرد باد حوادث بلید و یاران محمد را منفوق
 ساخته آورد در و ظلم بلکه اندازد حق سبحانه و تعالی تا حضرت را بجزای
 و ما بعد از ما و ما ندایم مرادی را سبک کرد پیش از تو پانیدی
 در دینی اگر چه ایما اگر تمیزی و اهل انوار است ان یعنی نظر
 مرکز پانیدی کان خواهند بود و اندام مرکز را می خواهند بافت
 انی بی کس هر نفس در دینی ایقده است چشده هر کس است
 هر که قدم از دروازه عدم بقضا صبر دارد و عهد نهاده بصورت
 فنا خواهد اندو شد لباس ممت و فوات خواهد بود شید
 هر که آمد بجهان اهل فنا خواهد بود الله پانیده و باقیست خدا
 خواهد بود و انوار می از نام شمارا شد بدی یعنی بدید
 و صیغه های انوار به نیکی یعنی بطلان و لغت انوار است از بود

برق

۳۶

مصدقیت از غیر لفظ و معنی سخن آنکه با شما معامله از مابین ما
 در سستی و آسانی و ولایت تا مرتبه هر یک در صبر و جمع و سکر
 و کفران بر عالمیان ظاهر شود و آری او بسوی ما میفرستد
 گزیده خواهیم دید و بحسب اعمال جزا خواهد یافت آئینه اندیشه
 حضرت پیغمبر جمعی از اصحاب و عرب بکشدنت ابو جهم از ان بیان
 طرح ای ادبی آفریده بکنندید و گفت این نمی بینی بعد من
 آیه آمد که وانی از ان که در آن بود چون به بینند ترا تا آنکه نه گزیدند
 ان خود و یکی آنکه نگریزند ترا و انکه از ان که گزیدند که با او
 گفتند مراد است که ایشان با سخته است پیغمبر خوانند و انکه دیگر
 گویند که ای ایا اینک است که پیوسته است که با او میسند
 خدایان شما را بیدی و مدت و حال است که کافران
 بیاد کردن خدا و او را یکی دانستن یا بقران یا بنام رحمن
 ایشان با گردیدگانند پس حق است که اولاد ان ستم
 ایشانند و انکه از ان فریده شده است انسان در حق از ستم
 غایب مبالغه است یعنی از فراط استحال قدرت تا فی ذر امور کوبیا
 که مخلوق از شتاب است و از جمل شتاب کارها او انک استحال
 عذاب الهی میکند چون نصرت حارث که تعجب عقوبت میکرد حق
 سبیانه فرمود که ستم را بدو باشد که بنایم شمارا تا انکه
 عقوبت خود در دنیای ما فیه بدو و در آخرت عذاب حق
 پس شتاب کنید مرا بخوانستن ان و گفته اند مراد ان
 انسان ادم است و عجله او چون روح بر وجه او در اند نگاه
 کرد افق را دید که بغروب نزدیک است گفت یا رب تعالی ان در ایام خلق
 من پیش از انکه افق را عجب کرد و انکه گویند که ستم از ان که
 انکه ستمی بخدا این وعده عذاب و وعده قیامت با او بگوید انکه اگر
 مستند شما در حق است که او را انکه عجله حضرت پیغمبر است عم و صحابه
 و حق سبیانه باز گفتار ایشان فرمود که گویند انکه ستم را اگر بدانید
 انکه کافران ستم را که ستمکار که باز دارند یعنی باز نمی دهند

و چون در آن روز و بهار خود آتش دوزخ را در پیش خود و در
 دستار خود لپرا که احاطه کرده باشد بین آن ملائکه و دوستانند
 ایشان که با وی داده شود بیغی یاری که عذاب را ایشان باز دارد
 نیاید بجا شرط محذوفت تقدیرش که اگر کافران بدانند
 عذاب را را نهیل کنند بر نوع ان یادانند صدق معبر و بطلان
 خود را را نیز بیاید ساقیه قیامت باشد تا که با کمال است
 و معبر گردانند ایشان را که بپوشانند که با یادانند
 ابروان از خود دور و در صورت و میانشان در مهلت ده و نه
 نوبه یا معذرت یا آنکه منظور نگردد یعنی در ایشان نگردد
 و بدینکه که افسوس کرده اند بر رسولان پیشانی
 حق که نه تنگی دل حضرت را از حال ایشان داشته و استهزا
 معاندان با ایشان خبر میداد و تهدید میکردان چنانکه رسالت بنا
 را میگوید که ایشان استهزا کردند و بپایان رسانیدند
 تا آنکه سحره قوتند و از سحران یقینی قوی که با ایشان سخن میزدند
 بدینکه رسید که جزای آنچه بودند که مانع از استهزا
 میکردند پس کسانی نیز که با تو این سلوک میکنند همان صورت و خلق
 خواهد شد که گویا بحد با سحران که نگاه میداد شما را
 بش و در روز عذاب خدا و انتقام او اگر خواهد شما را
 بکمال ایشان عذاب از یاد برورد که از خود یا از قرآن یا از معطی
 ان سر عتو روی برگردانند که مرکز بخاطر ایشان خطور کنند
 از عقوبت الهی گمانند و نگاه دارند در راه شناسند
 آیات ایشان را خلاصانند که از راه توانایی در راه باز دارند از
 ایشان سر نه و بجز که عذابی را که باشد از نزدیک او گفته اند
 این تقدیم و تاخیر است تقدیرش این که ام لهم الهه من دوتنا
 منعم پس بیان ضعف الهه الهی میکند و میفرماید
 نمی توانند نشان که بزرگ ایشان الهه اند و بجز باری دادن نفسها
 خود را یعنی اگر کسی با ایشان مکروبی خواهد از کد و قلع و لموی
 و امثال این از خود دفع نتوانند کرد و چگونه عده خود را نگاه نما

۳۵

و است و لا هم و نیستند اصنام یا پرستند کائنات ایشان که بعد و کفر
میان از عذاب ما بچگونگی نگاه داشتند و زبهار داده شدند
با شمع اینک در خود داری دادیم بگو اگر و مکشایم بهشت
عیش و ایمنی و سلامتی و آسایش و دیدار این ایشان را عفی
طال تا در از شد علیه السلام در ایشان هر روز زندگانی و دیدار
شده پنداشتند که همیشه چنین خواهد بود و ندانستند که هم
بهم بخای عید درم خواهد شکست و اساس عمر منهدم خواهد
شد مغرور شدند و بدم دست اجل و سر زده بنا که افراشته
از روی ابایی ببندد کافران را باینکه ای ایمن را بیا
ایز فرمان ما بر خیم اینان بفرستد که اگر نماند و بکنیم
زمین را از اطراف آن یعنی می کشایم آنرا بر سر ما مان تا هر
قلعه میکشند و منزلی بجزه تخرق در می آرد و بگویند
ایشانند غلبه کنندگان با بغیر و مومنان و بگویند
این بدیت که من بهم کنم شمار را با خود می شود من
یعنی نه از قبل خود گسختن می گویم بلکه از نزد یک حق است آنچه
شمارا ترسانیم و شمارا از بیم دادن من متاثر نمی شوید و
شوند کافران را در عدم انتفاع بدایه می شوند و شب میکنند اگران
که چیزی مسموع ایشان می شود کافران و اگر برسد بخواهد
مخوف اند از چیزی برانند از عذاب رسیده کار تو یعنی از این
ایشان را با بیم میکنی حوار و فروتن شوند و از رغبت اضطراب
و حیرت گیسو کنند و بگویند و بگویند ای وای بر ما که بدستی
که بودیم ما ظالمین و ستمگران بر خود بشد که مذبح و
المواذین العظی و وضع کنیم از اوقات العدل را بدم بیا
خراشد که حق صاحبان بر این معبران برانند که میزان عبار
از عدل است یعنی وضع موازن نمیشد از برای محاکمات و
اعمال بدایه و مهربان برانند که ما در میزان است که در محو و دزد
گفته شد چون ترازو که بران می بچند و در سر رسیده که انرا در

میزان را با حفظ جمع جهت نقطه شان دوست چنانچه با ما اسل
کمال نیست بعضی ستم با بندگان اعمال هر کس از سگهان یا در این
محدود پس برای هر یک یک ستران باشد و جمعیه او با ضایع باقی
است و بعضی بعضی برآورد که علاوه بر ستران میرا می خواند
بود که عمل او بدان جهت تلاشی نیست پس ستم دیده نشود
تقصی است چیزی را از حق خود ایستاد زنگ و بزرگ عمل
مندان را و اگر باشد عمل است و هر ستم کننده
از ستمانی که اصغر چنانست است که بسیار
درد تلذذ و حاضر سایر بندگان و بسنده ایم ما شکر کنید
مرا اعمال بندگان را چه کمال علم و جمال عمل است که بندگان
و بدینی که دادیم ما را و اگر بود خود را و کتبایی که جدا
کننده میان حق و باطل است بر عبادی یا شکافند در
دختر و دادیم ایشان را روشنی یعنی کتابی روشن که مایه
ان بدان از ظلمت صیرت و جهالت باز رهنما شود و روشن
و پند می برساند که از انکه ستم کنند و از
عذاب پروردگار خود را بپوشید یعنی خدا را تا
دیده از او میترسند و عذاب را مشاهده نکرده از آن بیم دلالت
یافته سرکارند به پنهانی چنانچه اظهار خوف میکنند با لشکر
در موضع از ابن عباس نقل میکند که هر که ایمان آورد بوحله
خدا و برگردد بهشت و دوزخ و بعثت و عذاب و میزان
که ترسیده است از خدا بپسندد و بدین کاران را
از این قیامت مستحقانند ستمکاران و بدکاران و این قرآن
سراسر تخفیف بسیار و ما شفقت که بر مکاران است و فرو
فرستادیم اولاد از خود نیز قیامت و ایمان یا شکر کردن
مرا از انکار کنندگانند و قیامت و مهر بنده دادیم از هر ستم
مرا بر راه یافتن او بوجه صلاح مرقبیل پس از نوی
و از انکه قیامت محمد یا از پیش از نبوت او را توفیق شناخت

داریم و کن بخت این را و بودیم باسحقاق او و موطا ما و ادنا و این
خود را اسحقاق او را و انوار شرف و دیم و قال یا مادی که جنت کند
تا به سرحد خود آید و از او قومه و مرکب و خودی را بر این
انما شکر کنی چیست این شکلها و صورتها که بنویسته اند
بسمانان یعنی برشتن انما کفون مجاوران آید و ان
سفتاد و دو صورت بوده و لذت بسیار بود بت بوده و بزرگتر
همه را از این ساخته بودند و دو کوه را که در جای چشمها
او ترکیب کرده و حد تبیان او بوده که صورتها بر حد تبیان
سلسله و طپور و بهایم و السان و بقولی بعضی تمام بر صورت
همه اکل کالب بود و بر هر نقیصه را بهیم خلیل بود که این
صورتهاست که می پرستیدند و از او جدا نگفتند یا قومه ما را باطل
خود را با عاید و مرا تبار پرستندگان ما بهیم خلیل ایشان
گرویم قال گفت ابراهیم گفت که این بخدا که بتها و انما و
بدران فی سلال سین که کلامی روشن و خطا انگیزان را
نگفتند مردیان از روی تعجب جنتا با انما یا مهدی ما این
را برستی و جملهم انما یا نوری من الله کبریا از برای کنندگان
بر سبیل اعلی و مطایبه سخن میگوئی استعداد کردند
از طنبیل خود و تخمیل با خود قال گفت ابراهیم گفت
مالی گفته بلکه که از فریاد شما بطور سر و انداختن و فریاد و سوال
و زمین است و نظری که از او فریاد آسمان و زمین باقی
سماء را انما ذکر کنم و بر آنچه او برود کار من و شماست
من السان بین انما انما یعنی از روی تحقیق او می شنید
عالمی نماید و در ده اندک نرو و یا فقر و عید و استیلا که در راه
بهر از قناری و ملاخره و نه شاکر و نذی و در از رفتن به خانه
در آمده و متنازعا بیاید است و مز مز ما خواستندی که سر بر
کسین نهاده و دیم برشتن کهای ابدی بخاری و خودی و کسین
چون ابراهیم با حق از ایشان در باب تامل و سطره فرموده

تغفیر و دعا عید ما ست بیرون ای تاه بینی که دین تو این
ما چه زیباست ابراهیم بلا و تو هم جوایبانان تکلف و رودی
میرفتند خواستند که او را ببرند بهای بیماری پس رفتند
حقانی سقیم ایشان دست از او باز داشته بر رفتند ابراهیم
پنهان ایشان فرمود که تا الله و خلاص کند که من را بگذراند
تدبیر کنم و چه غایم تا بکشم اخصا که نشان شمار میدان
نمود که از آن روزی بگذراند یعنی بدوید بعد گاه و شبید
بیت بریشان نشاندگان یعنی که بتان را بگذارید
و بتانها گاه هر دوید یکبار از آن جمع این سخن را شنید
تا که گفت ما چون قوم هفتاد حضرت خلیل جلیل تری
بر داشته به بتخانه در آمدند پس بر سر گردانید بتان را
بر خم تیر بر پاره پاره و بر سر هم مگر بر دلی که آن اخصا را
بود یعنی بت بندل تر را شکستند تیر را بر گردن او نهادند
آمدند آیه شاید که قوم نمرود بان بت هیزر گتر بر سر او جان
کردند یعنی بدو رجوع کرده از او پرسند از شکسته بتان است
چه ان شاه معبود است که در حل مشکلات رجوع بوی کنند
و عرضا ابراهیم ازین عمل بنکیت قوم بود و گفته اند ضمیر آیه
الاجم یا ابراهیم است یعنی وی بتان را شکست تا شاید
رجوع بدو کنند و او بجز بتان را بخت برایشان ثابت کند
القصه چون نمرود بان اخروزیه بنی نمرود آمدند و از وقوع
ان صورت متوجه شده فالو امیل گفتند که کرده است هذا
این عمل که بتان را شکستند و ابراهیم را شکسته است این مدتی
که اولی الظالمین هرگز از استقامت بر الهه ماحه ایشان را نطق
می باید کرد و او امانت کرده یا از بتان است بر نفس خود که بدین
عمل خود را در ورطه هلاک افکند است نمرود و قوم او در نقص
افتاده خواستند که بت شکن را پیدا سازند تا آنکه کل
تاهه لا کنند اخصا که از ابراهیم شنیده بود و دیگری گفت

و زمان بزبان در حال امر نمود رسید قالو گفتند ما نرو
 که از قوم شنیدیم که ایشان میگویند شیعیانی شوند بطاعت
 جوانی که به بدی بد کردیم یاد میکرد بتا انحال ابراهیم میگوید
 مرا و ابراهیم یعنی نام ابراهیم است تا او گفتند که وقت
 او قاتل به بر بیاید او را علی بن ابی طالب بر چشمها زد و
 یعنی چنانکه مردم افلا به بینند لعنهم الله و شاید که او را
 دهند که ایت که شانه او بشیر میکند پس با هم را که
 بشیر و حاضر کردند و او را گفتن آیت و فکات بد آورده
 این را که می بینیم از کس و قطع است تا ابراهیم میگوید
 قال گفت من آنکه ام کل فکات بد کرده است این را که
 هذا این بذک ایشان لذوی چشم برایشان که داشت که
 با وجود من جرات نداشتند فاشا او بر سر بستند شما
 از ایشان که شک است شما را تا تو را بدست میگیرند
 که سخن گویند تا تو را بدست میگیرند پس از شنیدن با عقول
 یا لیدر که ابراهیم گفت بعضی با بعضی الله اعلم الظالمین و بعد
 که شما ستمکارانید بر سرش چیزی که کشود و میگوید که
 بگویند کرده شد تا او بر سر بر سر او بود یعنی این شان سخن
 بگویند جرات میبکنی که از ایشان بر سرید و چون او را
 بجزایه خود قال گفت ابراهیم گفت چون ایا بر سرش میکنند
 زون این خدای مال و سر او سود نه ساند شما چیزی
 را و او بر سرش بکنید و از زمان که شما را از تو که بر سرش
 او کشید و از شقی و ناخوشی و مر شارا و او را بدست و او را
 را که می بینید من زون الله خدای او را بدست و او را بدست
 قیاحت عمل خود را چون تو را بدست این سخن شنیدند از حاج
 بمضاره نقل کردند قالو که گفتند بسوزید او را که عقوبت
 آنش با هولت و انصروا الله و رسله و او را بدست و او را
 با تنقام کشیدن از وی انگیزم او را بدست و او را بدست

و بعد از این که
 سر و دست او را
 و بعد از این که
 سر و دست او را

حضرت یحیی یاری دهندگان مرثیاتی را بر او صحر کرد تا عظمه
 بر سر کوی بنا کردند و از ارتفاع دیواران شست گز و قوسها
 به هم جمع کرده از این بنا خنجر و دروغن فراوان بر هم ریخت
 و از آن درندگان را بر این غل بر کردند و بند بر پای آنها گذار
 و لای نجیف با آتش افکندند جبرئیل در هوا بوی رسید گفت ای
 من حاجه بهم حاجتی داری جواب داد که اما ای کفایت حاجت دارم
 و ای بتوی جبرئیل گفت هر که داری خواه فرمود که او میلند حاجت
 خواستن نیست چون توکل خلیل بر خدا و اله انقطاع او از
 کسی در دست بود و این کفایت ما که ای آتش و آتش بر
 و خداوند بودت و سلامت بر ابراهیم این همه
 فرمود که از تلقی سرو با سلامت شو مکت بودی که ابراهیم
 از سر بیرون داد و خواستند فرودمان و ابراهیم
 مگر در سوختن او و آتش را بر سر کردند و این آتش را از آتش
 بزه سی ایشان بر آبی قاطع شد بر حقیقت قول ابراهیم و بطلان
 فعل ایشان آورده اند که چون ابراهیم خلیل میان آتش فرود
 آمد فی الحال غل و بنلا و سوخت و بر آبی و غل و بر کردید
 و چشمها را برین بدید آمد و هفت روز در ظیرو آتش ماند
 و فرود از بالای صحر دید که ابراهیم در بوستان خوش و گلستان
 بنایست و آتش نشسته و با ملک الطل سخن میگویی و برگرداد
 ایشان آتش شعله میزند و فرود او از آتش که ای ابراهیم خدا
 تو که قدرت او درین مرتبه است که می بینم بزدل خدایت
 برای او قرآن کنم ابراهیم فرمود که خدای من آری از تو قبول
 نکند و دادم که برگشت خود آتش و دلا اخبار آمده که فرود همان
 بهر آتش فرود کرد و ترک دنیا را بر تو گرفت و در کشف لاسار آورده
 که نزد محققان خطاب یا نازکی با آتش گفت که در کانون دل خلیل او
 یعنی شعله شوق محفل آتش دارد و آتش دارد و آن آتش
 دل را با شوق دارد و خلیل نزد آتش فرود رسیده خواست

و دست

۳۸

محدث

که از سوزش عتیق آهن و آتش سرد در آتش سازند و در
 که ای آتش شهیدی سرد شود بر آتش و دی و بلات بمن
 برابر ایم چه با حکم کرده ایم که در آن آتش معجزه خلیل یوستا
 کنم اگر تو سلطان خود بر آتش میزوی برای ما بود شود یوستا
 پیدا و معجزه پیدا نکرد و اگر بر ابا ایم سلامت باشد از شعله
 نادر الله الموقدة التي تمسوز و قاعده و محبت و افتد و از اینجا
 معلوم می شود که آتش عشق بر همه چیز غلبه کند و هیچ چیز
 غالب نبوده است عشق ان شعله است که چون از فروخت هر
 چیز معصوم می شود باقی جمله سوخت در آتش و خجسته و ایم ابرام
 را از حراق که مثل نرود و قوم او را و برادرزاده لوطی را را
 و رسانیدیم بسیار از آتش که بهمان زمین که برکت کردیم و
 از روی دادیم فهم اسما بین در آن مرجهای تاریخی و ولایت تمام
 و برکت تمام بعثت انبیا بود علیهم السلام در آن ولایت و بسیار
 نعمت و از زانی آورده اند که ابراهیم و لوطی و نرود و لوطی و
 هم تفکات و میان این دو موضع مسافت یکشمار روز بود
 و در آن روز و بخشیدیم مر ابراهیم را از سوره که در قصر او بود و بری
 استیاق نام او اسحاق و عشق و دادیم او را یعقوب از نبدی
 بر سوال او یعنی از ما پس می طلبد بود و او را از پس می بخشیدیم
 و غیره و کلمات و سر چهار کردانیدیم یعنی ابراهیم و لوطی و نرود
 و یعقوب را صاحبان نیکان و شاهینکان و جعل کردیم
 ساختیم ایشان را پس بویان که خلق را به کوه راه نمایند ما را
 بویان ما را و و می کردیم بدینان فعل از آن کردن نیکو به
 یعنی اعمال صالحه که خلق را به راهی ترغیب می نماید و افاضه الصدوق
 بیای دانشان زمان از آن راه و دادن کفایت تخصیص نماز و کفایت
 از خیرات جهت تفصیل است که از آن بودند ما بدین می رسیدند
 با خلاصه و در آن کوه را دادیم حکمت حکمت با فضل
 این اخص و ما را و آشی که بهمان راه باید از قله غنیمت و ملت

بود

و عیبت و برآیندم و اورا بر این اقامه کنی از آن دیهی که از آنجا
 بود آن دیه که نما کرد یعنی اهل آن سید و ند علیها سلاما که آن دیه بدوم
 در متعلقان که اهل آن بواسطه اشتغال می نمودند و راه می زدند که
 این را ملاک کردیم بدین که بودند ایشان غرض سوار گروی بد
 سیر و رفتن آن نذر از فرمان وادخشا و در او بدیم لوط را می
 رختند و در بخشایش خود و بدین در اهل رحمت داخل گردانیدیم
 یا در پشت که محل رحمت است بدین که لوط سرانجامش را از دست
 بدین استکان است و قصه لوط قبل ازین بتفصیل گذشت
 و بدین و یاد کن نوح را از ماد و چون مذکور بود کار خود را
 بدین پیش از ابراهیم و لوط یعنی دعا فرمود بعد از قوم خود
 و بدین ایسا جایت کردیم مرد دعا را و او را عیبت و بدین
 دادیم و او را اهل بیت و او را از فرزندان ایشان
 و بدین از غی بزرگ یعنی محنت طوفان و بدین و یاری
 دادیم و او را بر قوم او یعنی غالباً ختم بر سنگران
 و بدین که از آنکه نذیب کردند و بدین اینها را ما را بدین
 قوم نوح که بودند و بدین گروی بدین که فرودند
 که بر یکدیگر بدین است و بدین که بر غرق گردانیدیم
 ایشان را و بدین و یاد کن قصه ط و د این ایسا و بر و سلیمان
 را از بدین چون حکم کردند و بدین در کشت او و بدین چون
 داود غم در محاکمه بدین سلیمان بدین محک بودی و هر که بدین
 از هم و بدین و حکم بدین استغفار کردی روزی دو کس محک آمدند
 یکی دینقیان و او را ایلیا و یکی کوسفند را و او را یوحنا
 خواندند و ایلیا گفت یا خلیفه الله ما بین یوحنا و من
 رده خود را می جویند بکشتن از من و بدین آمده اند و تمام نوحه خورده
 قوی است که بدین استانی و بدین رفته بودند و خوشنهای الگو
 خورده و تلف کرده و داود را و او را یوحنا پرسید جواب داد که ایلیا
 چنین واقع شد و داود حکم که کوسفند را خود را با ایلیا و در

و بدین
 و بدین
 و بدین

۳۹

او

کوسفند

کرد

شربت داود حکم برین دال بود چون از محله بیرون آمدند
و مضمون قصه مرسلیمان را معلوم شد بجهت دوا و مدد
سینه سالکی و ما بدر فرمود که اگر حکم جز این بودی اصل و او قوی
نمودی داود گفت چه نوع توان کرد مرسلیمان حتی زنده که کوفتند
ما تسلیم ایلیا باید کرد تا از و نطق کبر و به غیر و روغن و بشم و
موی و باغ بازرع به روحا باید داد تا غم خورد و بدان مرتبه رساند
که بوده و چون خوشه های بگید آید با گفت به شد تسلیم ایلیا
کند و کوفتند آن خود بگردد تا بهج کلامی می میرد بنا شد داود
برین منوال حکم فرمود حق سبحانه خبر داد مریم خود را که قصه
داود و سلیمان برین قوم خواند و حق که حکم کردند و زرع با باغ
و بهج بگرفتند در آن کنت زار را بوستان غنم
کوفتند کروی و بودیم ما حکم مریم عاظم را بر متحکین
بنا شد بر دانسته بیفیدانی که داود و سلیمان برای ایلیا و جوتا
چشم فرمودند غنم ایلیا بگفتیم دادیم حکومت مرسلیمان را
و بهج آفرینیم و بفهم اورسانیدم تا حکم کرد که کوفتند نصیب
باغ دهند تا از واقع کبر و بدان ناله و زاری کار خود کنند و باغ را
بصاحب کوفتند که غم خواری نماید و بر تبه تختین باز رسانند تا
دیگر از رفته غافل گردیم و تحقیقت است که در این زمان حکم
جنان بود که از داود علم صادر گشت و خدای وحی کرد بسلیمان
بعضی که تا بهج از حکم شد و داود بعد از اطلاع بنسوقیه حکم سابق
بعضی تا بهج حکم فرمود که ایلیا به هر یک از پدر و بشیر دادیم
حکما حکم کردن یا به غیر و علم و دانش باور و بهج و بهج
رام ساکتیم داود و ایلیا را داود کوهها را بر عت تشبیه میکردند
خدایا با تهاقی او در تنیان خود که بران منوال ذکر از داود می شود
از کوهها نیز سوده می شد و این میوه از حقن بود و بهج و بهج
که بهجیم مرد و داود را مرغان تا در قدس و بی مواظبت می نمود
و کافا علیین و مستقیم ما کنند مرغان را و در قدرت ما

به پیوسته اگر چه نزد شما عیب نیست صاحب الامر فرموده که بعضی
 تسبیح را بمعنی سیاحت داشته اند یعنی سر جا داد و رفتن
 که سیاهی روی روان شدی و در فضا بپاوی که سیر جبال را بپاوی
 و در آن مذکور نیست پس صورتی که در تسبیح بر سبزه جمعی باشد
 تسبیح طبر و جبال همان الحال بوده و بر آن تقدیر چون
 جمله است یا بهمان زبان زبان تسبیح الهی ناطق اند و چون
 مخصوص باشد چه تواند بود مومن موقوف باید که اعتقاد کنند
 بر آن وجه که گوشها و مرقا بمواقعت دارد و بر وجه تسبیح میکنند
 که بعد از آنسان را ترکیب عرو و کلمات آن معنوم می شده
 و این معنی از قدرت الهی غریب نیست هر کجا قدرت
 هم افراخت از غراب هر آنچه خواست بساخت قدرتی
 را که نیست نقصانش کار را جمله است آسانش و
 بیایم ختم مرد و در آن تسبیح ساخته آزاره که برای شما
 است تا نگاه داریم ما و حفظ شما می خواند یعنی تا نگاه داریم
 شما را من اگر از کارزار شما یعنی از قتل و جراحت در کار
 شما هستم پس آیا هستنید شما را که شکر گویند که
 برینا نعمت امرت در صورت استغاثم یعنی شکر گویند
 خدا را بر چنین لباسی و لباس الهی و مسخر گردانیدیم برای
 سلیمان باد لا اهل لا سخت و شد و زید و تنیدی او
 آن که تخت سلیمان را برداشتی و بروی یکبارم نه بر
 خیزد و بود که برفت بر ما سلیمان یعنی بمشیت او آمدی
 از آن لایحه آنی که بدان زمین می که برکت کرده ایم قریه در آن زمین
 یعنی ولایت شام و تاجنیل و ده که در شام شهری بود
 اندام نام که دیوان برای سلیمان ساخته بود تصدیح از
 کجا بیرون آمدی و کرد عالم طویق نموده و باز غار شام باد
 و بیاید آنجا و در آنجا از قصص آورده که با ملا در آن گذر
 بیرون آمدی و قلیله در اصرار فارسی کردی و شبگاه بکابل

نایندم

رفتی دروژی دیگر از کابل بیرون آمده جاش در اضطرار
و شام را به نند مرزا آمدی و گنا و ستم ما بیکل شیطان
همه چیز داد تا من الشایع و منفر سا خیمه مرسله از آن
دیوان من و من و کسانیکه عوامی کنند دریا مال برایش
جنت استخراج نیایم چون میکنند عمل خداوند را
دیگر و دیگر عوامی مثل بنای و سایر صناعات عین
و بودیم مرد بوانه شافین نکره ازندگان تا از فرمان
بیرون زد و انیم و باد کن ایو و لعل و بر ایو و بر
بن روم بر بعضی بنی سحافی بن ابراهیم حق سبحانه اول
مال بسیار داده بود و خلقت نبوت پوشانیده بود
بنشین که ارض شام است فرستاده شب و روز بطاعت
و مرا سم خیر لایینی بنفیدم رسانیدی ابله پس بر روی
بره با حق مناجات کرد الهی بنده تو در عاقبت و سعت
عیش است مال بسیار و فرزندان بزرگوار و اگر او را با سر
اموال و اولاد مبتلا سازی زود از راه تو بر گردد و هر چه
نوت بشنود حق فرمود که نه چنین است که تو میبایستی
او را رانیده ایست پسند اگر هزار بار در کوره آتش بگذرد
بر محل اعتبار تمام عین خواهد بود چنان در عتق
که که نغم رود بر سر روز امتحان باشم جو شمع استاد
جای در بسیاری اگر تفاسیر او زده اند که ابله حق سبحانه
درخواست که مرا بر مال و فرزند و حد و مسلط کردن تا
حقیقت حال او ظاهر شود حق تو ابله را بظاهر و
سلط داد او و توان بر داشت تا با لالان اشغال
و در احقاق او زده که برین سخن در کتاب سنت دلیلی نیست
بلکه اخبار بود سنت که که حد و مسلط کرده اند حقیقت است
که حق سبحانه اقامت بر روی کاست بود و فوج بلا متواتر
بخده و امواج و باطن متراکم گشت و ستم از آنضا عظم

[illegible]

اند

ای مسکنی الضرب بر کشید در حقایق سلمی الامام معصوم
 نقل میکند که هر که فذوی بوی نیاید این شکایت را کند
 و کوفه از گریه آن که بدن قوی می خورد ندیدگی مرد و دیگر
 بر خال گرم میاید ایوب او را برداشته بجای او نهاد
 چون این کار را اختیار واقع شد چنان نگردد که طاقت
 نیاید و در این کلام جمله ایست جاری شد و گوید هر که
 بی واسطه ملکی بشری از بارگاه کبریا بی این خطاب
 مکتوب رسیدی که ای بیمار با جگر و دل و روح و شوق این
 بر سر کوه بلال را بجان یکشاید و بان بملای خوش بود
 که بر سر بیمار خود ای بیادوت صد ساله بیدار تو بیمار بودی
 در سخن آن روز که مریم راحت میرسد بجهت این خطاب سر فرستاد
 فریاد کرد که ای مسکنی الضرب محققان بر آن که شکایت با او بود
 نه از او بود و در بحر الحقایق آورده که بشره ایوب را بضرر رسانید
 می آید اما روحانیتش پندار است ارحم الراحمین خیرم نشد
 در لطایف قشری مذکور است که این سخن را بر وجه اعتراض
 بر حکم قضا و قدر بلکه اندکی ضعف و عجز بشری است
 و منقول است چه خبر شل بوی آمد و گفت چرا خارش نشد
 گفت حکم مگر خبر جبریل فرمود که بلاه در غرض حق است
 تو طاقت نداری از حق عاقبت خواه ایوب این سخن گفت
 فاستجاب له رب جانت کردم دعا و بر آن گفت است بر دم ما
 ما بر سر ضربه ایوب بود از ریح یعنی او را شفا دادیم و شرح آن
 در سوره ص خواهد بود و این را می دانیم او را و اولاد فرزندان
 وی که با عیالی ایشان ازنده گردانندیم و منظم میهم و مانند
 ایشان با ایشان یعنی وقت پروردگار و دیگران را
 ابن عباس فرمود که اولاد او را و مرگش و دیگران را عاقبت
 داد و ابی سرخ یا سفید فرستاد و این را بر روی مبارک
 و در احقاق آورده که سه شب از روزی که سرای وی را بردند

اظهر حال منی و حال اعانت
 به ملائکه و آجرم زبان بر شمشیر
 سنی الضرب کف و سنان و حاشان

ایدم

تعالی

ضعف

42

فما عذرنا من هذا ما كان به نسبت ابرویم بر ای ایصار احد
و انما فی الزمره و کما یروى فی التعلیقه و قد فی و یستند ان
تا صیر کتبه جناحه او کرد و بجز اینند جناحه نوبت است
که او در راه حق صابر بود بر مراد خویش حق قادر نبود ضر
ر پیدا شود یکسو مرج زانکه گفت البصر مفتاح الفرج و بعد
از این و یاد کن اسماعیل و ادیب را و در انظار و خلقت
العجب را که ایسا است یا پوش یا زکریا و وجه شمایا که
چند بهره شده بود و گفته اند کفای یعنی ضعیف است یعنی
عمل او در بار عمل انبیا زما او بود و کفای یعنی ضعیف نیز میت
در محله آمده که الیسع از الیاس متکفل شد که با ردین قیام
نماید بعد از ذاب وی و بدین جهت ذوالکفل لقب یافت
و امام محمد بن الحسن و صاحب تفسیر انبیا او رده اند که سبکی از انبیا
بی اسم سبکی می اند که می خوانم که لوح ترا قبض کنم تو مرا خرد را
برنجی سدا بل غرض کن هر که یابد انرا شود انرا که شب نماز کرد و فرزند
نور و روزه دارد و افطار نکند و میان مردم علم فرماید و حتم کند
پادشاهی خود بدو تسلیم کن بعد از انکه بسبب این سخن می ابر کن
ظاهر کرد جهانی از میان قوم برخاست و گفت انا الکفل لک بعدا
سبب بماند و تسلیم کرد و او بوعده وفا نموده خلعت پیغمبری بپوش
و حق سبحانه زوار ذوالکفل خواندند و بعد از این پیغمبران که
اسماعیل و ادیب و ذوالکفل اند و ایسا بر ارض کردند
بودند بر شقت تکلیف یا بر شدا بدو ان اسماعیل بر اقامت
بلکه او ای غریزی زرع بود صبر فرمود و ادیب روزگاری دواز
بر ملا قوم صبر کرد و بدو ایمان میاوردند و ذوالکفل شکیبایی
بود و رای متکفلان شده بود و ادیب و داور دیم ایشان را
در محله و در محله که بنو نبت یافت اوست و در سبکی
که ایشان را ایسا است از ستودگان و فرمان برداران اند و دو
النون و یاد کن صادق یا یعنی پوسه را از سبب چون رفت

سید طباختنکاک بر قوم خود که دعوت وی قبول نکردند و
 جشید فرمود ملک بر نفس خود قسم گرفت در وقت چهارم
 الهی بوفتن او صادر شده بود گفت اندک ایشان را و عده
 عذاب داده و چون میعاد در رسید و عذاب دیرتری آید
 بند داشت که او را دروغ گوی خواهند داشت اندک این
 نیرو را رفت و گفت بکسان بر دیبی از وی فعل گشت
 شد و گمان می بردان و گفتند که شک خاتم ساختند بر
 وی راه رفتن را پس او را بچو در آوردیم و در شکم می ریخت
 کردیم و نادیده پس اندر رفتی و گشتی که از میان یوسف خلیج
 و بطریق حوت و تارگی شد بخواند مرا ای الهی استنان که گفت
 مع بعد وی شدت مگر تو ای الهی پاک و از انکار چیزی عاجز
 شوی ای الهی بدستی که من ستم سازم از شما کاران
 بر نفس خود بهاجاق میادرت کردم در انوار حضرت سید
 مختار نقل میکند که مع مکرزی خدا را بدین دعا بخواند
 حاجت کند مرا و را ای الهی ایسنا حاجت کردم که مریدان
 را و کینه و برانیدیم او را از من از غم دریا و انتقام حوت
 یعنی مای را فرمان دادیم تا او را از شکم خود بیرون افکند
 ساحل دریا و در من و بهمانک او را از غم نجات دادیم غی
 میرانیم و نجات میدیم گروهی که از او و تصرمایی و دریا و در
 صافی بی تفصیلی آید و ذکر تا و بیاد کن ز کربان از را
 و مادی چون بخواند بزور دعا خود را و گفت ای الهی
 افریدگار من مگذار مرا فردا تنهایی فرزندی که از من میراث
 برد و از من میراث و تو هنرست و از نانی پس که مرا وراثت ندی
 بال غار و ما را ایسنا حاجت کردم مرد عا و او را و سنا
 میخی و بجشیدیم مرا و ایسنا حاجت کردم که بدو زنده شد
 دین و او را و اصلاح او کردم برای او و سنا و او را و سنا
 بیت عمران را برای ولادت بعد از عقر او و گفته اند او را و سنا

انما یدیم برای زکریا بعد از آنکه سیاهی خلقی بر او افتاد و بیستی این
 پیغمبران که مذکور شد نیکوایان بودند که میشتافتند
 تا آخر زب و دنیا کویتها و دین و دنیا و میخواندند ما را در عزای روی
 رغبت بنواست و در هر و از جهت توسل به حق تعالی و
 یاد نماز اینها شعبین فروتنان و فرمان پیران یا نیا از مندا
 محققان گویند که نیاز برای او باید و نازید و شاید در کشف
 الهی را کرده که سر که خیر اند و بردن تو انکه شش سازد و هر که نازید و کند
 عزیزش که داند زبان نیاز و کانونا خاشعین نشان نازیدن
 و رب العرش معبودی است که برای میکده نام لیکل وقت سستی
 این که ناز بر فلک و حکم بر ستاره کم و آنی است و یاد کنان
 زن را که نگاه داشت و فرج خود را از حلال حرام
 مراد مریم بابت عمران است که خود را با کنیز داشت و دست
 مع کس بلا معصمت وی نرسید و بی پدر دید
 یعنی خیر نیل افروودیم تا دمیته و در بر این او بار
 درون او مرد و از روح که او با مرگ است محصل سخن
 آنکه جاری کرد ایندیم در وی روح سیح را و بعد از او
 کرد ایندیم قصه وی را و در هر بروی عیسی را
 حقیقی و علامتی که در عالم مرعایان را یعنی چون تامل
 کنند بر ایشان روشن شود که ظهور بری بی پدر از نزول
 عذر ایندیم دلالت بر کمال قدرت صانع حکیم جل و جلال
 آن که در هر سستی که ملت توحید و دین اسلام که او جلیست
 شمارا استقامت بران و در هر ملت است یکانه یعنی اخلا
 نیست دران بلکه اینها بران بوده اند و در اصل توحید
 به متوقف اند و از آنکه و من از دید کار شام و عید و اینها
 مرا برستید و غیر مل و قطعوا و به بریدند ام ما عید و اینها
 کار دین خود را در میان خود یعنی فرقه فرقه که ند چون بود
 و نصاری هر یک کفر دیگری کردند و این فرقهها اینها

راجعون بسوی ما باز گردانند و ما ایشان را فراخوانیم
خاتم داد و در آنجا و هر که بکشد الصالحات از او بماند
و نورش و حال آنکه او گردیده باشد فلاکوان یشت سبب
نیت شعبه مرشتافتن او را بطل یعنی ضایع نسازیم کردار
او را و انا و ما مرشی او را که بنویسند ایم یعنی کمال
کنند در صیغه عمل او و طراد است که کار او صحیح و وجه صلیح
بود است مژگا رنگوان ضایع شایسته مدقق الا یضیع الله
الداین اجر المحسنین و مرعیه و معنی است بر این است
که ما ایشان را هلاک کردیم ایشان را هلاک کردیم که ایشان باز گرد
بدین یعنی حرام است بر هلاک کنندگان که بدین رجوع کنند جهت
تلافی اعمال و گذار ک احوال و بعضی را را اصلی دانسته اند
و گویند معنی این است که امتناع است بر اهل کان و نشاید رجوع
نمائند بجهت برائی حاکم بیک بیانید و محاسب شوند و قوال قول
اشهر است که ایشان را رجوع بدین عالم نباشد و در قبور معذب
باشند و تا وقتی که گشاده شود با جود و با جود
یا جوج و ما جوج یعنی تا قیام قیامت که فتح شد یا جوج و جوج
علامت است و یا جوج و ما جوج هر کس از هر باندی
بیشتر می شنایند و میدوند تا همه عالم را فراگیرند و اباد را
پیاپی مانند و از خشک و تر بهره یابند بخورند صاحب معذرتی
المعقد در ذکر علامات قیامت آورده که بعد از هلاک شدن
دجال و اتباع او بردست عیسی خروج یا جوج و ما جوج
باشد و گشاده شدن ایشان و محض عیسی با او
یکوه طور و در بعضی احادیث وارد شده که بروند تا جبل
الحمر که کوه بیت المقدس است و کوبند اهل زمین را
کشتیم بر ایند تا بکشیم هر که بر او احسانست پس بر او
اسمانی افکنند و خون آلوده فرود آید و کافر عیسی
و اصحاب او را شوار شود دعا کنند و حق سبحانه و تعالی

[illegible]

حضرت با عجمه کوشان نیز باشند آنکه آمد که این مردی بجهت
 بدستی تا که بدستی گرفته اند لطف برائی ایشان مسالحتی از
 ما با بقه نیگویم سعادت است و توفیق طاعت با این
 رتبت که در آن عیبی و عجز و ملاکما ملا و ملاکما
 و بسا بقه عنایت مخصوصه عنایتهاست و چون در این
 که کاتب صاحب کبر فرموده است که سبق عنایت
 موجب ظهور و لا وقت در دنیا نیست هر چه که در دنیا
 هناك در مریضه اید بروید و عیال را بسجده ای بختونند
 نویسدگان از خود و خستید او را قشیر محمد اکبر
 ایان در اعلی عنایت اند و دوزخ و اسفل السفلین
 و رفاه است و ایشان در آنچه از دوزخ و اسفل السفلین
 خال و جا و بداند یعنی مشتهیات خود را دایم می یابند
 در هر روز که از دوزخ و اسفل السفلین میگردانند ایشان را فریاد آید
 قول ملا که گوید لا بدی چه ایشان ان که نخواهند شنید
 بلوقی که گویند و امتا و الیوم و ایشان ملول نخواهند بود
 چه بجا دست راست متوجه بهشت خواهند شد و گفته
 اند فرع آبر و قتی باشد که موت را بر صورت کشتی امل براند
 بدازند و بکشند و این نیز باید یا اهل النار خلود و لا موت و یا
 اهل الجنة خلود و لا موت و دوزخیان فرع کنند و بهشتیان
 با فرح اند از غله خلقه المدا که و بهشتیان ایشان را فرشتگان
 وقت بروی آمدن از اقنور گویند بدو که در این دنیا از روز
 که در دنیا کشته شود و نمرد بدو که بدین صله داده می شود یعنی
 ایست روز نماز که است شما عابدان را گویند این روز نماز
 شما ستر عارفان را خطاب رسد که روز تماشای شماست
 بدست نیل و انالیم اندر نظم عشق باز اندازد لقا
 همه آنها وصال جوینان بهر اینها جمال که در روز ظهور
 السما یاد کن روزی که می کنیم و در هم پیچیم استماعا که

ای که چون بگردان طهارت لکشت برای بنای و حفظ
 ای خوانده یعنی چون می گردان سجد بر نه شتار و سجد
 نام کتاب حضرت رسالت بود و کونیا ملکیت که گرام
 الگایین نامها اعمالی بسیارند و در هم نمی آید
 چنانچه آغاز کردیم و از خفایه تخت بار آوردن برای باده
 و چنانچه بسیار باز کردیم آنرا که افریده ایم عاده مثل ایام
 در آنجا دار اعلام و مرد و نزد قدرت آسانست و سلا و
 زادی علیا بر داشت و کار کردن بدان استاد علی بن بدیعی
 که گفته ایم بی شبه یعنی چنانچه از اول وجود آوردیم
 برای معرفت آنکه بکاره وجود خواهیم ساخت برای مکافات
 و بعد گفتار و بدستی که نوشتیم مایه در کتاب بود
 بعد از آن از بس ثواب یعنی بعد از آنکه در ثواب نوشته بودیم
 در روز نیز ثبت کردیم ^{الحمد لله} آن زمین نیست
 میراث کبریا نزد انداد ^{الحمد لله} بسند کان ستوده من یعنی امده
 محمد و گفته اند عامه و زمان ^{الحمد لله} بدستی درین کتاب
 کردیم از اخبار و مواعظ و مواعید ^{الحمد لله} هر چه لغایت
^{الحمد لله} باین برگزیده برستندگان را مراد است محمد عم که خبر و
 مرعط قرآن اینان را بسنده است در رسیدن بمطلوب
 و ما را سزاوار و نفرستادیم ترا ای محمد ^{الحمد لله} مگر بخانی
 مرعطیا ترا حضرت پیغمبر رحمت مرمومان را که بد و راه یافته
 اما انا رحمة مهداه و رحمت مرمومان که سبب ای از عذاب
 استصال این بودند و ما کان الله بعد هم و انت فهم درنی
 الاسرار آورده که از رحمت وی بود که است را در هم مقام
 فراموش نکرد که در مکه نفل بود و الرمدیه ناهره و اگر در
 مسجد مکرم و اگر در حجره طاهره همین بند و عرض مقام
 قیاب قرسی یاد فرمود السلام علینا و علی عباد الله الصالحین
 خود او در مقام محمود بساط شفاعت گسترده گوید استیاسی

وعده دادیم بنو

ک ۱

هست عجبانه بزرگ در دامن خزان و دست در دامن زلف
 جان در استیلا تا امید از حضرت یا نصرت منتظر شدن
 چون تو می در بر دو عالم رحمة للعالمین و ای یار کمال
 بر می خیز از اینست که دلی فرستاده می شود پس می
 آید که آنکه چنین نیست که خدای شما از خدا بگانه است
 پس از این پس ای یار من شهادت می گردان نهاد که
 حاجی رافا بنو ابی اسیر که در زندان بود و چون
 کردم شمار اسیران بر سبب یعنی تن و شمار در کمال
 کردم بر این در موضع آورده که اعلام کردم شما را از این
 گردید بر شمار و شنید و مومن و کار در علم بدین ساری
 و میداد من و ای یار و بیک استام بعید یاد و رشت
 و ای و وعده داده شده دید بدان از حشر و عذاب
 بدستی که خدا را بجهت میباید آشکارا می گردان
 در طاعت اسلام و عبادت و میباید آنچه می پوشید از حد
 بیغیر و عقد بر شما نان و نان از دلی و می دانم بعد از آنست
 که تاخیر آن موعود یاد بر رسیدن مکافات اعمال شما
 از ما پیشی باشد که مر شما را یعنی بطریق استدراج در
 می اندازد و شاید بر خورداری بود شما را از عین نامنگار
 که اجل بعد برسد فلان که بگوای محمد افریدگان پس علم کن و
 حصص قال بخواند یعنی کتب بخت که ای برورد کار من حکم
 فرمای میان من و اهل که بخت بر آستی و در غایت و بروردگان
 ما بسیار رحمت بر افریدگان خود است و یاری خواست
 یعنی یاری از خواهند علی انصفون بر آنچه شما صفت میکند
 و میگویند که عذاب موعود اگر حق است چرا با فرونی ای بار
 سلام دم قدم نکون خواهد شد یعنی شما سخنانی سزا
 میگویند و اما از خدا برردان یاری نخواهم و امیدواری
 موعود از حضرت او داریم بدست مراد خویش از نگاه باری

[illegible]

۱۰۰

خدا که هر کس نشود تا امید از آن نگاه مسوره رخ سپاس
 از من اگر چه بسیار است ای مردمان خطاب با عامه
 مکلفا بهت میگوید از قوا بهتر رسید از عذاب برود و کار
 خود را در راه اله بدستی که جنانند قیامت بر زمین باشد
 عذاب جزئی ندان بر هول است اسناد تحریر که ساعت مجازت
 و این امور از علامات قیامت باشد و قبل از طلوع شمسی
 وقوع یا بعد از طلوع آفتاب که قبل از طلوع آفتاب زمین بر سر
 خود و نواز از آسمان برسد که باها الناس انی امر الله فری
 عظیم در خلافت بدیدار است در طبقات و کمال فکرم از زلزله
 الساعه منشی عظیم بود و در روزی که برینندگان از زلزله را
 نهی غافل شود که فراموش کنند این بندگان که این بندگان
 شیر دهنده عاقلان از آن فرزند که ویرا شیر میداد با وجود هر
 رضعه بر رضعه و بنده و از آن که هر زنی که خلا و قد عمل بود
 یعنی بیفکند هر زنی بار دار را فرزند خود را در زنی باشد
 و بر مبنی مردمان از غایت در هشت در آن روز است مستانی
 مانندستان عقل و نیز از ایشان زایل شده و امر بسیار
 و باشند این بستانان بحقیقه زیرا که زوال عقل از فوق
 و غیرت سکر باشد و اگر چه در بانی العین مانند سکر نماید
 پس ایشان بحقیق مست نباشند و گمان است
 ولیکن عذاب خلا سختتر از هول آن مدحوش نمایند
 و من از مردمان میگوید که است که جدا کنند
 الله در کتاب خلا چون بضرر حارث که میگوید این بندگان
 اساطیر الاولین یا بحث کند در قدرت حق سبحانه و تعالی
 بن خلف که از نگار می نماید چشمه انوار بیدار نشی و مرفق
 و بی برائی و حجتی و بیع و بی روی کند در مجادله و در عا
 احوال خود که شیطان هر دو بی سرش که راه در آن که سرش
 نوشته شده است بر آن دیو قتل و محفوظ اند که هر کس

اولاد و ستاد و متابعت کنی پس آن را به وسیله ای که در کتاب
 جامع خود را در بدیه و راه نماید و اولی آنرا به وسیله ای که در کتاب
 الشیء صورا یعنی داورت خود را بر آن کار دارد که در کتاب
 آن و در هر صورت و در احقاق فرموده که در صبر علیه راجع به اذن
 یعنی حکم کرده خدا بر آن جلال کنند که هر که برین و بی اذن
 که در آن رسیده به آن ایام و مانا گویند خطایه و عاقل
 منکر آن شد را بگویند که لکن محتسب شما و در آن
 البته در کتاب الیقین خاتمی و مکتوبه عادت ممکن
 و مقدور نیست از نظر لیسید و از احوال خود فانی است
 که ما به آن افریدیم بدر شمار از خاکی شما فرغ آورده
 منافع به سلف افریدیم شمار از زمین منافع به سلف افریدیم
 خون بسته منافع به سلف افریدیم گوشت مقدور آنکه بجایند
 مخلوق تمام خلقت که در من غیبی و نقص بود و در آن
 و نا تمام که در بعضی اجزاء و بی نقصان باشد یا مقصوده
 منصوره و غیر منصوره در و سیطره آورده که این معنی در حفظ
 است که یکی بیفتد و بعضی از و منصوره یکی تمام صورت
 یافتن مخلص کلام آنست که شمارا منتقل ساختم از حالتی بحالی
 پس از آنکه تا بیان کنیم بجای شما ابتدا افرینش شما تا استندال
 کنید از سبب بر معاد و تا مل نمایند که هر چه قابل تغییر و تحول
 باری دیگر قبول آن میتوان کرد و نقل و قرار میدهم فی الارض
 حد شما را نشان آنچه خواهیم که قرار دیم یعنی چنین سقط
 نشود و در دم بماند از این تا وقتی نام برده که زمان وضع
 استم و بعد طفل را بسروان ارم شمارا از بطون ارم
 طفل که رغبت ضعف با خود قیام نتواند نمود
 پس از بسروان ارم شمارا ترتیب کنیم شما را تا برسید
 اند که به حال فوت و حال فهم و خود که میان سلف و حال
 است و منکر از شما است که متوجه گردد نزدیک بود

اند باطل از آن حکم برده یعنی بود که رد کرده شود و
 از آن بعد بفرود تین از دنیا کنی که سن و وقت که
 بعد از آنکه از دنیا کنی از پس دانستی با چیزی
 یعنی بحالتی که یکی از کرد و هر چه دانسته باشی و بگویند
 و هر دگر از نهایت پیدایه اشارتیت با آنکه قدرت
 کامل بخیر نداده از عادت چنانچه از ابتداء نداشته پس در
 امر و عفت استدلال بر عفت مینویسد و در آن روزی یعنی ای
 بوی زمین را مده خشکی بی وفق چون مرده و در آن
 پس چون با قوت فرستیم از این عالم که مان زمین بگذرد
 و جنبش کنند از زمین بکلیا و عفت و بیفزاید و در مد
 و از آن و بر ویانند و در آن روزی از سر صفت نباتات تازه
 و زنده و بگویند و از این قاعده که زمین مرده را با بی زنده
 سازد توانا است بر آنکه اجزاء مری را جمع ساخته بهمان حال
 بوده اند باز بدین است که بوی خانه نهال فروخت دانه را هم
 شجر تواند ساخت کرده نابوده را بقدرت بود چه عجیب
 گردید پیوده وجود در آنچه گفته شد از آفرینش انسان
 در اطوار مختلفه و تحویل ایشان با خوال مستوعه و احیای زمین
 بعد از موت با آنکه سیاحت کرد خدای عز و جل او ثابت
 در ذات خود و مستحق صفات کمال است و از آن و بحسب آنست
 که او بوی زنده میگرداند مرده را و اگر نه نطفه مرده و در
 خشک شده را زنده و تازه ساختن و در آن برای آنست که
 او بر همه چیز قادر توانا است چه قدرت از صفات ذاتی است
 و نسبت او به مقتدرات مساوی پس چون مشاهده قدرت
 بر احیای بعضی از اموات دلالت کرد لازم آمد اقتدار او بر احیای
 همه اموات و از آن ساعده و ایراد این دلایل برای آنست که تا بگذرد
 که قیامت که است لا ریب مع شک نیست و در آن مدتی
 بعد از آنکه و ملائکه از قبر که خدا میبست و باینکه در مری

القبور سا که دو کبریا اند بقضای وعده خود تلافی
حسابی کند جزا دهد و من الناس و ان من یحیی و یمیت
که از روی ستم و جدال کنند اند در کلام خدا به جهت او
از برای تکیه است یا مراد از محال و عسای که از محال
ای و اضرب ایشان و از تکیه بینه و مقلدان که هر کس
نیز طرح جدال می افکند بغیر علم بی حدی که در و
ولا بدی وادی دیگر که در نهایت مقصود و کتابت
که بدان صواب از خطا معتبر گردد یعنی مجادله میکنند بی ستم
از استلال یا وحی بکس و صدد جدالت بعضی تعلیم تعلیم
بمختصاتی بحدود صالحی که چنانچه در آن خود ستم و این کفایت
باشد از تکیه متکبر دامن از هر چیزی بر این مقلد متکبر
جدال میکند بصلوات و ستمگره گردانند و از راه خدا بی از
فرمان برداری اولی الدیاملا و راست او دینی خوی و ستم
بقتل جناحه درید و بود و بد و می نامد و او را بوم الفیقه و روزی
عذاب خرق عذاب تش سوزنده و گویم که این خوی و عذاب
بما قدر الله ان یجریست که از پیش فرستاده دستیار تو
یعنی آنچه کرده از کفر و عصیت و ان الله و رب العزت که
خدا است و نیست ظلم گفته و بلیه بر بندگان خود ایراد
صیغه مبالغه جهت کثرت اعبیه است او زده اند که جمع اعرب
بمدینه آمده مشرف اسلام در یافتن پس کرا از ایشان
موضع حاضر شد و زشتی بر سر نهاد و اسب او گره خوراند
و مراستی و نتاج نیکو داد ملکفتا سلام شکو و نیست
و مرا سبب قبول و نیکویش آمد و او با اسلام آرمیده
و اگر قصه بر عکس مد از دیوار گشته گفت اسلام بر من
نیست ایة بازش که در من الناس و از مردمان من ایة الله کس
بهت که بر شد خلاصه عرق با غرق و غرق و غرق
یعنی بر کناره ایستاده و درگاه خود غیر متکبر و او در غرق

[illegible]

با بوان استان و به فعل درستی که خدا میباید
 میجوید از کافان موجود و ممشیک آفریده اند که گویی از
 عققان در احوال سلام توفیق نموده گفتند بخاید هم هر عوار
 بر نرود و بینی که بیان ما و بهودیت منقطع کشید و کافان
 نرسد حق سخنان اینه فرستاد پس کافان بپند که با نیکو کاران
 از این حضرت اند که حضرت نذر خلا میفرمود را فی الجمله و با
 با عار کله و اظهار حجت و غلبه با عادی و الاله و در آخرت معلوم و
 و شفاعت و قرب و کرانت فیلند و پس بد فرود کلا در و
 بسقف خانه یعنی سنی از تحقیق میاورد در خود بند
 پس بر داند را تا بر زمین افتد و بمیرد و این
 و در گردن فکند و محقق شود و گفته اند در سنی از آسمان دنیا
 میاورد و دست دران زده قطع ماسه کند تا فکند و پس
 دفع حضرت از بیخبر جهات تمام نماید و بهر سو برود و نظر نماید
 که با وجود این کلفتها بهر آیه ای برسد و فعل جلیست از او
 بعد از آنکه او را بخشم آورده است از کان مغیر و نطنه اکل و شای
 مستور نشود و کلا و که چنانکه بیان کردیم این کار را بعد از روشن کردن
 از آنکه فرو فرستادیم قرآن را اینها را روشن در احکام و او
 ما بر شما میاید کرد و هر آنکه و برای آنکه خدا بهی راه نماید بدان
 با بر هدایت ثابت دارد پس بهر هر که خواهد آن را بدین معنی
 آنکه گویید و اندک و او و اما که بهودی شدند و انصاری و
 برستان و انصاری و ترسایان و الحوس و کبران و از این هر که
 شد که او رده یعنی غده اصنام ان الله بفصل درستی که خدا کرد
 بین ممالکشان بوم الفیروز و روزه و رستم حکم و قضای هر نماز
 از مصلحت متمیز کرد و از آنکه تحقیق خدا را که سنی بر توحید
 گواست و از حال همه اهل دنیا که سنی یعنی نمیدانند
 الله از آنکه خدای تعالی سنی به سجده میکند و هر روز از این
 هر که در آسمانهاست ملائک سجده طوع و باقی سجده تسبیح

[illegible]

و بگویم هر چه در کتاب آمده است بدانید و این را به شما می گویم
کتاب را با این بیست و یک باب و بیست و یک فصل و بیست و یک
بسم الله الرحمن الرحیم و بسم الله الرحمن الرحیم و بسم الله الرحمن الرحیم
فرستاده که بدانید که این کتاب را در میان شما می گذارم
چون که در میان شما می گذارم و در میان شما می گذارم
و از این در غایت اینست که هر که می خواند این کتاب را
در میان شما می گذارم و در میان شما می گذارم
کفار عینه و عینه و عینه و عینه و عینه و عینه و عینه و عینه
و در میان شما می گذارم و در میان شما می گذارم
الکفار عینه و عینه و عینه و عینه و عینه و عینه و عینه و عینه
همه و عینه و عینه و عینه و عینه و عینه و عینه و عینه و عینه
گروه و عینه و عینه و عینه و عینه و عینه و عینه و عینه و عینه
بسم الله الرحمن الرحیم و عینه و عینه و عینه و عینه و عینه و عینه
اگر که در میان شما می گذارم و در میان شما می گذارم
بسم الله الرحمن الرحیم و عینه و عینه و عینه و عینه و عینه و عینه
جامه به تن ایستاده و عینه و عینه و عینه و عینه و عینه و عینه
ایشان یعنی بر سر ایشان عینه و عینه و عینه و عینه و عینه و عینه
حرارت عینه و عینه و عینه و عینه و عینه و عینه و عینه و عینه
ایشان با سواران معمار و احشای و عینه و عینه و عینه و عینه
ایشان یعنی از آن حرارت عینه و عینه و عینه و عینه و عینه و عینه
و مرتبه و عینه و عینه و عینه و عینه و عینه و عینه و عینه و عینه
عینه و عینه و عینه و عینه و عینه و عینه و عینه و عینه
انکه برون آیند از آن عینه و عینه و عینه و عینه و عینه و عینه
باشد عینه و عینه و عینه و عینه و عینه و عینه و عینه و عینه
یعنی چون بکنار دوزخ رسیده و عینه و عینه و عینه و عینه
کنند و عینه و عینه و عینه و عینه و عینه و عینه و عینه و عینه
بگویند و عینه و عینه و عینه و عینه و عینه و عینه و عینه و عینه

[illegible]

[illegible]

[illegible]

فی الس در میان و کجوان ایشان را با حق که خانه خدا و دین را با حق
 گفته که این امر مستقیم و بی غیر است میگوید که خبر ده مرد ما را از او بگو
 حج یا نزد کتب یا ببینند بتو مردمان را علاوه بر کافران و عیال و ضام و سواد
 بر سر شرفی لا غشده تزار کشته که تمام با این می آیند
 ان شتر ای سر از حق عین از هر رای و دینی بی دعوت کن که سوار
 و بسیار حج خواهد شد بشهر و ما حاضر نشوند سماع هر فردی
 منعها میبایست است اینها مانع دینی و دینی بر بندند
 بر الله و یاد کنند نام خدا را یعنی بسبک گویندی که در میان
 دانسته شد که ایام عزت از دین الحی و حلال نفسا از ان
 جدا بر ندانیم و خوشتریف علی است بر ذبح الحیوی داده است
 ایشان را سحر احرام از بسته زبان انعام یعنی شتر و گاو و گوسفند
 مراد قربانی است که بنام خدا کشند کفار بنام خدا کشند کفارت
 قربان میکردند از گوشت قربانی نمی خوردند حق سبحانه فرمود
 مومنان که بنام من قربان کنید و پس بخورید از گوشتشان
 امر را بخواست و در قربانی تطوع وارد شده و اگر قربان و کفاری
 باشد یا جز نقصانی صاحب قربان را خوردن آن جایز نیست و بعد
 از آن وقت و بخورید از آن قربانی داده و محنت کشیده محتاج تنگدست
 لازم به عفو بر تن بگذارد عطفی است بر بندگی و یعنی حج می آید تا خدا را
 یاد کنند و نقصان نمایند و چشم حاجتها و خود را یا بجای آرند منکر
 حج را یا زایل گردانند و سرخ و گوشت را از خود بگرفتن موی در صدک
 ناخن و نتف ایط و مانند آن دیو و دهر و کتا و فاکند بنده خود
 از نیکو بپندارند و تا طواف کنند طواف زیارت در کن است یا طواف
 و دایم با بیت استیجانه از اد از تنگ مردمان یا از تسلط حباران یا
 قدیم دستگیر اول و دست مراد خانه که به است ذکر به گفته است
 اعمال و احکام حج دین خداست پس هر که بزرگوار و
 الله احکام خدا را که متکرم است و او ایست فهو شکر بزرگ است
 شکر است مراد از آنکه نزدیکی برود کار او از عجز و نادانست

حیرتی

و اجالت و محال کرده شد که الانعام بر شما را بیاورد و این که
 این که خوانده شده است علیهکم بر شما تحريم آنکه مردار است و گوشت
 آنکه در آن فاسد است و در آن رسيدن يك سو رويدا از پليد و پلوت و
 از بندگان که عين رسيدند و چنين و قرائن و اجتناب کنند از سخن
 دروغ که افتاد شک است یا گویا دروغ یا قول که بیان این دل
 او موافق نبوده و در حقیقت که مخلص باشد و فاضل بر اهل
 درین اقله اسلام است غیر از آنکه نمیشد که از بندگان بوی و رس
 انداخته و در سر آنکه بندگان بوی زمین و هلاک شد
 بر روی ربایید و در سر آن مردار و در بوی زمین و اجزاء
 او را منفرد و متفرق می سازند و بوی بر یا بر یا فکند او را با از
 موضع مرتفع می شود در جای دور از قریه و در سر و دستگیر
 این کلمات از کشیدهاست مراد است یعنی هر که از اوج ایمان بخصیص
 اقتدای او را رفق او را پریشان و یا مال سازند یا یاد و سوسه
 شیطانی او را در وادی ضلالت افکند و مانود و شود مخلص
 هلاکت مشرکان است و آنست که کار را فرمود از احتیاج ثمان
 و برهنه از دروغ و در سر و هر که تقییم کن شعر را که نشانه خطای
 که ساسک حج است یا بدایا و تقییم یا یا یا است که فریه باشد و بی عیب
 و کران بقاء بنا پس بدیتی که بزرگ داشت آن است تقوی اعلی از تقوی
 و لهاست یعنی از افعال خدا و بزرگ تقوی قلوب و تقوی دلهای ترسکاری
 بود از بوجاهت غضب حضرت العالم بر شما را از انعام منافع سودا
 از شیر و پنجه و موی و سوار و بار کردن زه و زادانی و سوار و
 نام برده که زهدی غرست ثم محله اسرار و ذبح با و حجب بحران منشی
 شود و است ایضا عیانه آلود از غرق شدن بوقت طوفان یا خانه
 بر در آید و هر که می را از اهل دیان که مشرک را شما بودند
 بعلت آنست که ایمان قربانی یعنی فرمودیم بفرمان بنده که اسم الله تا یاد کنند
 نام خدا را در هر وقت که از راه دنیا را می بیند و انعام از بیم

چهار بابان یعنی اینی را مقرر کرده بودیم که قربانی کنند و ما را هم
پس خدای حنیف و خدای ایشان را و الهی که خدا نیستند که
ما را برادران نهند و قربانیان بشمار آید و ما را برادران
ده ای و هر دوستان را بزرگی این سرایان را کار از این جهت بیستند
و سببی فرموده که نموده شده مشافقتنا بیعت لقا که هیچ مردی از هیچ
آفرین نیست پس در صفت محبتین میگوید که این را از آنکه آدا
از آنکه چون یاد کردیم خود خدا نزدیک ایشان و خدا را
دل های ایشان از سبب این مشافقتنا چنانچه باقی و طایفه آنان
عظمت جاودانی و خواهند که خود را بر او آید و بر شعله شمع جلال
بسوزند و دیده برت از نظر بغیر وجه مقدس حضرت قدیم
بر درون نیست دیده از غیر تماشای تو بردوخته یاد از آتش
عشق تو جان دل با سوخته یاد پس با نجات مطلوب مرده ده
و الصالحین و دیگر هر کنندگان را عبادی اصحاب باقی با ایشان سید
و میرزا از نکالیف و محسن و مقیمی القلوب و بیای در زندگان نماز را
و ادا کنندگان در اوقات آن در نماز و از این عطا دادیم
ایشان را بفقیران نفقه و می کنند در وجه خیر و هر فی نمایند بعد از
پسندیده و این را و شتران و گاو و آن که برای پدر رانده آید جمل
که صاحبان این بی بی کشتی ایشان را از این بی بی کشتی
دین خدا را که گناه را قیام خیر بدان نیکو است از سبب دیده و دنیا
و در هر حال پس یاد کنید نام قدر را علیه بر کشتی آن
در حالتی که بر بای ایستاده باشند و شتر را ایستاده و هیچ
کردن سنت است و معنی بولت تحریر کنید الله اکبر لا اله الا
الله و الله اکبر اللهم منک الیک اذ اوجبت بسبب یقتد بزین
جنوب بملو و از کجا و روح از ایشان بیرون آید و در کمال
پس بخورید از گوشه شما ایشان را و این خود دل محبت است
و اطعمو الفقار و بخورید و در شرف قناعت کنند و خواهند را
و المعتر و سوال کنند و خواسته را بطلان المیرانده که فایز فقر

که اعیان و معتز در پیش افاقه اند که همچنانکه بیان کردیم کیفیت
 محو یا نامحوظی را که در اینده میسر است باز وجود قوت او ظاهر
 نیست که برای شما تا حلیه بدو می بندید و بیگشاید
 محکم شود و شاید شما سبب از برای کشیدم خدا را بر نعمت او آورد
 اند که اهل چایه خون قربانها را خود را بر دیوار کعبه می مالیدند و
 انما سبب تقرب می بیند استند دندان اسلام مومنان نیز
 بهمان فایده سابقه داعیه آوردی دیوار محترم کعبه معجزه دهند
 حق سبحانه ازان می گردد و فرمودن بیان می رسد بخدا
 گوشه شایسته قربانی که حرقه میدهند و از آن خونها که ازان
 بر وقت قربانی می ریزند که بسیار و لیکن میرسد محل قبولی در
 نفوس است که مصاحبت با او بر میرگاری ازینها که ان نظم ام
 خداوند است و تقرب به و بفرمان بسندیده اند که همچنانکه یاد کرد
 شده که برای ام کرده العام را برای شما تسکین و تاملیر گویند
 نزد یکدیگر یا به نزدیک یا دکنید خدا را علی هدایت بر آنچه راه نمودن شما
 بطریق غرضی یا کیفیت تقرب بدان و نه کعبه و پیش از ده
 ده شکی که از آن بهشت یا بقبول طاعات را به سرافرازی بدستی
 که خدا باز دارد غایبه مشکان و فتنه ایشان را که در این
 از آنکه گرویده اند بعضی نصرت دهد ایشان را بر لغادی آن
 که به پیروی که خدای دوست نمی دارد که خواست از ایشان
 گفته را که در امانت دین خالص است و تا سبب بر
 نعمت او که بعضی اعیان اعیان بدیشان میدهد و بنام بیان آن
 میکند در اسباب و احوال و راه که کفار که بدست و زبان دندان
 مومنان می کشیدند و هر ساعت از صبح تا شام و دست
 بعضی به بیعت آمد شکایت می نمودند و حضرت عم میفرمود که
 خبر این را بقتال ایشان ما و نیستیم چون جوت بدست طایفه
 شد اذن و مالی در رسید و اول آن می که در این باغیله این بودند
 دست و داده شد که در آن کردن لایق باقی میماند که خداوند

۳

بزم

کارزار کنند با کافران و طغیان کنند بر سینه سپرده اند
 جغای دشمنان بسیار کشیده و حوض بفتح تا بفرار
 انان که کافران با ایشان مقاتله میکنند دستور و تدبیر
 کنند و بدین و خدا را عزیمت براری دادن مظلومان که
 اصحاب بی غیرند و اندر هر آنکه توانا است و دلدار
 کرده اند و در راه از سر راه خود که بگذرند و بگذرند
 بناحق جغای مستوحش و طراح بودند تحقیقت و حقیقت
 صادر شده بود که سبب بیرون کردن لوی و دانا
 میگفتند بنا الله برود که با خداست و کمال او
 و بولاد و الله را که دفع کردن خدا بودی مروان و عظیم
 بعضی را به بعضی بی بی بعلیه برسان بود که فرزانان بدست
 کرده شدی با سیدار کافران را با فلک صولح و صومهار از مبارز
 و سیم و کلبه های زحمات و صلوات و کشتن با جودان و با هر
 مسلمانان که موارید که قریا یاد کرده می شود در آن
 در جمیع بقاع مذکوره همه اسیر کثیر نام خدای بسیار
 که باری دهد خدای من بجزه کسی را دین او را یاری میدهند و استغفر
 بتحقیق خدا توانا است بر نصرت مومنان و غلبت بر
 کس و بر همه چیز هر که را خواهد غلبه بد خدای تعالی درین راه و عدل
 مظلومان محانه را نصرت بدین و ثار و که اموال و دیار قیامه
 و اکاسه بدین کار را بی فرمودن در کرباره و در صفت ماز و نال
 بی فرماید این ایشان امانت در بر حق شاملان کتب و جغای
 و هم ایشان را از الارض در زمین و در ستم و اطمینان
 را که با او بیای دارند نماز با محبت تعظیم من و بندگان
 زکوة و محبت سعادت شدگان من ارم و در هر
 نیکی بی بی ایم شکر عارفان را حسن گویند و بندگان
 و در دراز رشتی بیای و در هر حال و در هر حال
 خوشترند و در خدا راست و در هر حال و در هر حال

کتب
 کتب

مال

[illegible]

يعني

54

برو حاتم شد و او

[illegible]

[illegible]

گفته ام پس هر چه با این سخن را گفته اند آنچه بخواهی بپوشان
استوای پس از آنکه گویند با این سخن و بدین بیان و اجابت علی
و کردند بطاعتها و انیکو میانه مرا میانه تراخت سفره پور
کنان که گشته در فکر و روزی نیکو در ظل پهنه تو بود
و منک یا بهشت دعا فرستاد و از حق و حق که بهشت است و از
درد و ابطال است و از حق و از حق و از حق و از حق و از حق
گیرندگان اند بر تو بماند و از حق و از حق و از حق و از حق
گیرنده و عذاب از ایشان وقت شود و از حق و از حق و از حق
ملازمان در که جهنم اند و بعضی آنها سیر قدس از حق و از حق
سبحریم بر وجهی آورده اند که مرصی الی تحقیق است و از حق و از حق
علم الهی و تشریح و ویر گشت معتبره چون معونی المصطفی و در حق
لا حجاب مدت از انار حال مرلفه الی یوم الحجاب از ایلاد و در حق
که سخن این سخت است آورده اند که مسعود قوالی از حق و از حق
از حق و از حق و از حق و از حق و از حق و از حق و از حق
تا مردم تلقی نموده یاد گیرند پس بطریق مذکور بعد از تلاوت شایسته
افرا تم اللات و النری و مناة الثالثة لا خفی متوقف شد و
شیطان در میان محافل فقه مگوشت مشرکان و رسید که تنگ
الغرائین العلی و ان شیفا عتین لیرقی حاصل معنی اند اینان
بزرگان قوم یا مرغان باشد بر و از اند و اسید بشفاقت ایشان
میتوان داشت که از استماع این کلمات خوشدل شده پیدا شده
که حضرت رسالت خواند و بیان ایشان را بسیار فرمود و از حق
اخر سورة که حضرت با مومنان سجده کردند که از این شکل
اتفاق نمودند جبرئیل فرود آمد صورت حال حضرت عیسی
و دل مبارک و خبر از ان بسیار را ندیده ناکند و حق و از حق و از حق
خاطر عالم اینه فرستاد و از انرا و از حق و از حق و از حق
فهم ستان از حق و از حق و از حق و از حق و از حق و از حق
و از حق و از حق و از حق و از حق و از حق و از حق و از حق

چون بطاعت است ایامیم دعوت میکرد و همچنین عروج و نوبی
 در کون و عیسی یا رسول الله است پس در این خاصه فی عام
 است و شامل مراد دیگر را که مقوله شریع سابق باشد پس فی
 عام نیست از رسول گفته اند رسول از آنست که جمع کند معجزه را با کلام
 که منزه است بر وی که غیر رسول بوده است که کتابی بر وی نازل شود
 و گوید رسولان بود که فرشته بوی بر و فرود آید و بنی انکار از بیم
 بشود یا ایم کرد یا خوب بیند و بر هر تقدیر میفرماید پس رسول
 و بنی فرشت کیم الان اگر کسی مکر چون تلاوت کرد و میگوید
 شیطان را است که در دل تلاوت او آنچه خواست همانچه بوقت
 تلاوت میفرماید همان که دورا ابیض گویند بهیچ آواز حضرت
 این کلمات هرگز در جمیع کما در نیکه تلاوت بنی نیست
 پس از این باطل کردند خدا میفرماید آنچه در اقله باشد شیطان
 در کلمات خود علم الله بر ما است کند خدایا ایستاد خود
 را که بفرستد و خدا را نیت با خوال مردمان علم کننده
 بر حق بر ایشان بجهل و الفاکر و شیطان بوقت تلاوت ایشان
 تا کردند خدا را میفرماید الشیطان یخبر را که القا میکند شیطان
 و ایندانی اندک فی قلوبهم مرا تا که در دلهای ایشان رسیده هر
 کس که در دست یعنی منافقان و مشرک را القا میکند شیطان و در کمال
 هجرت اقتصدان از این و بدستی که ستمکاران یعنی این فرموده
 وضع مطهر بر وضع مضطربت بر ایشان ظلم بفرموده کفر و اهل اتفاق
 لایعاق بعد بر آنکه خلاف خود در داد و ستیزه و عنادی
 و بی پروایی اند که علم الدین و دیگر القار برای انتقام جانند که آنکه
 و نوا علم داده الله علم را یعنی اهل انفس بدانند
 انکم فی الحق است و هر که نازل از پروردگار و شیطان را
 بحال نظرق درین نیست غرض از این بر اینان از تبلیغات
 پس نرم شده برای قرآن و اینها را اینان و احکام از
 قبول کنند و بعد و تحقیق خدای الهادی القوام را که

ما

و انما سر قلوبهم و مران ستم خست
 ایشان یعنی کافران ملاقات است که منافق

[illegible]

آفتاب تهریز

المؤمنين

سنت که بقی رسد در کفیلان و نه علی بود درنا و الان نه
مهره انقطاع باشد دران آورده اند که بعضی از صوابه گفتند
یا رسول الله ما با جمعی برادران دینی بهما و میروم و ایشان شهید
می شوند و بیعتات الهی می یابند اگر ما میروم و شهید نشویم
چون باشد این آیه فرود آمد که چون همه درینقت جمعا و
متفق اند بر آنکه حق را بخواهیم دادان است و بدین که ملا
انوار علی بن ابراهیم را به اوست بهترین روزی دهندگان که می بیند
در چشم هر این دلداده ایشان بهشت مدخل چنانچه دلوروی در پسند
انوار علی را که با باقی ائمه ایمان فرستد و تعظیم تمام بهشت دارد
و بدیدار ائمه است و لا اذن سمعت ولا خطر علی قلب بشر
و بدین که خدا را ناسبت با حوالان و عادی ایشان
بردارست در عقوبت خدا تحمل کنند قد تبیان آورده که قومی
از مسکای در راه محرم خواستند که با مسلمانان قتال کنند و اهل
اسلام از قتال در راه محرم اجتناب نمودند گفتند صبر کنید تا شرم محرم بگذرد
کاران راضی شدند و مسلمانان با ایشان کارزار کرده مظلوم و مظلوم
شدند و این آیه از آن خبر میدهد انت حکم الله که گفته شد
و باب مومن و کافر است و هر که عقوبت کند یعنی با شک
مقاتله نماید و کافر است با خدا و عقوبت کرده اند
یعنی قتال کرده اند جزا برای از دواج عقوبت میگوید
بسیستم کرده شود بروی بی معاودت کنند با و بعقوبت
معاودت ثانی که مجازی و منتقم است هر این نصرت دهد
خدا او را انت بحقیق فلا یعفو عفو کننده است و خود آمرده
مرتقم را ترضی است و آنکه عفو از انتقام بهتر است و لمن صبر و عفر
ان ذلک من عزم الامور صاحب مخرج میفرماید که حکم آیه که بیان جوارحت
یعنی کسی را مجروح ساختند و او در برابر جراح خود را مجروح گردانید
و بیکباره باز اولین جرح بر مجروح او را عاده جرح بر مجروح کرد و حق جوار
او را یاری میکند اگر آن نصرت مظلوم را با آنکه سبب انت که خدا قادر

[illegible]

للارض

یا معذرا در ستایش صفات و افعال خود ایم تر آن که ایامانی
 یعنی دانستی که خداوند اگر نام کرد برای شما مانی از خود نمی دزد
 است از حیوانات و غیر آن یعنی هر چه مستغنی شود بان انسان الفک
 و سحر گردانید مرثا لا کشتی بجای می رود بد دریا باره
 بغیر آن او بگر اسرا و نگاه نیندازد خلا آسمان را غنچه نماند بقیعت
 علی السطح بر زمین الامازنه مگر بخواست او یعنی هرگاه در حق سجانه
 افتاد بود او خواهد بیفتد الله تعالی تحقیق علما بگردان از حق
 و ایمان و کفایت است که ایوان منافع برایشان شود
 و ایمان معنای ایشان دفع فرموده و از دست او است
 انکس که زنده کرد و عمل را باندان که تحفه بودید مرده پس
 میراند شما چون اجل برسد چه کسی پس زنده کرد و شما را زود
 قیامت الاله ساعد رستی که ادبی که بود هرگز نه تاب است که
 وجود جنبدین نوع برستش منع فرود میکند از هر چه میر کرد و بد
 در اهل ملک است که همین ساختیم دینی و شرع حق را بر ما
 ایشان پدید برنده ان دین انکه در این پس باید که نزاع
 نکنند سایر ارباب ادیان با تو و ما در یک دین از انظار هر چه
 در تصور نزاع در ان توان کرده در نور افشای جای تا مال است
 و بخوان مردمان را از بدی بتوحید و عبادت افریدگار خود
 که بدستی که تو می دانی بسبب هر آنکه باستی بر راه راستی و عبادت
 و اگر خصومت و زدند با تو و جدال کنند و حال آنکه حق ظاهر است
 و حجت لازم گشته نقل است پس بگو خدا را داننا تر است
 با انعمان با آنچه میکنند از عباد و جدال بران شمارا خرا خواهد داد
 و در زاد المسیر فرمود که این آیه بآیه البقی منسوخ است الله
 حکم خدا حکم کند بین میان مومنان از شما و کافران یوم القيمة روز
 رستگاری که فی الدنیا و فی الاخره که در وقت ظهور اخلاق می کشید
 در امون و کفر جهان باقی در زمین بده رجالت توان شد که اگر
 عقال که در عالم ملک ایامانی نسبی یعنی دانسته ان الله انرا که خدا را

با السیاء میدانند بخود اسانت از عجایب علویات و از انوار و نور و
انواریه عظمت و معجزه و پوشیده نیستان و در کتب بدستی
که همه آن در رسا و ارض باشد نوشته شده و در لوح محفوظ و
ان نزد بکر اوستان و در کتب بدستی که علم همه اشیا علی الله سیر بر علما
اسانت چه تعلیف علم او همه معلوات و کلمات و معجزه و پوشیده
کفار و مکرر و غیره و علم بر آن انجیر را که فرستاد و خلاصه بر
برستند و اسلطان و بر مانی و مانی و عبادت میکنند و غیره
که نسبت مرایا نرا به علم با غیر دانشی قیاسی است بدانند و از بدست
الشان بلکه از محض جمله و تقلید می رستند و باطل و نیت فریب
را به سیر و باری که دفع عذاب از ایشان و از بدست و چون همه
شود و بکار بران این ایتها را بعضی قرآن است و در حلقه که ان
ایتها نوشته اند و هویدا می لبس و شاف و اختلاف و اختلاف
میشناسی و در دهر و در دهر و اما که مکرر و در انکار و
ما شاخت را بعضی چون قرآن بر کافران خوانی اثر کرانند و لغت
در وی ایتها به منی از فرط عناد و لجاح که باحق دارند و در کتب
نزدیک باشد که مکرر از غایب خشم با کتب است و در دهر و اما که
نزدیک می خوانند بر ایشان ایتها را با کافران و با کافران
خبر کنیم و بدین ایتها که می خوانند بایان قرآن را از ان
نورخ است که سخت تر و مکرر تر است از خشم و سطوت و خشم
عده و عده داده است با ان آتش خدایان که با ان آتش
و عده بران وجه است که الشان را در وی جای دهیم و در کتب
و بدو موضع باز شنیت آتش از ان آتش ای مردمان خیر است
شده است مثلی برای عبادت کفار را بنام را و بیان کرده شده
و در سوره عنکبوت برین وجه که مثل الذر و انخذ واسن و ان اول
مثل الحکمت و انخذت بیتا و استعوا و ان مثل ان کون
پوش و در ان تامل کنی و ان برین و ان کما انما را که می خوانند از ان
و ان سوره و شنت است بود که بر حوالی خادها و حق بود و در

[illegible]

هیچ نوع سبق نیست تا در طرف معرفت شروع نمایند و معرفت
 بی شائبه است از قبیل محالات است بالظن و رب العالمین چه نسبت
 خاک را با حضرت پاک آن الله بدستی که خدا قوی بر آینه توانا است
 شبها و عز و غالب است بر همه چیز الله یطیع خدا بر میگردانند
 از فرشتگان رساله افروستادگان که واسطه باشند میان وی و غیر
 وی برسانیدن وحی و انبیا و می گردانند از میان پیغمبران تا اهل
 دعوت کنند بوی آن الله هیچ تحقیق که خدا شواست معارف بر راه
 وقت بتلخیص بیهوشی بحال اله او در دو قبول نفوت با علم خدا
 ما بین ایدیم آنچه درست ادبی است یعنی علم که گاه اند ما خلق
 و آنچه از پس این است یعنی کار را که خواهند کرد و اله و بسوی خدا
 ترفع نموده باز گردانیده می شود کار را با آنها از این نوع ای کسانی که
 گردیده اید رکوع و سجود کنید در نماز اول اسلام در نماز
 همین قعود و قیام بود بدین ایت رکوع و سجود داخل شد و گویند یعنی
 ایت است که نماز گذارید تعبیر کرد از صلوه بر لوع و سجود که در نماز
 اعت از آن و لهذا امام اعظم و امام مالک درین ایت سجده نمیکنند و مالک
 و سجود با هم ایمانی میکنند با آنکه مراد نماز است و امام شافعی و امام احمد
 میکنند و میگویند ظاهر بر سجود است و در حدیثی نیز آمده که عظمت
 سجده پنج سوره تین پس لم یسجد فاعلموا انی قد ابراهیم سجده
 فیه است و بعد از این امام شافعی سجده هفتم باشد از سجدهات قرآن
 و حضرت شیخ این لا سجدة الا لعلام گفته و کمال خیر را که خدا زین را ذکر
 میکرد و حمل میکند ببادت بسجود عبد و او پرستید و او را فرمود
 را و نماز و یکتید بگوید یعنی عملی که پسندیده باشد در نماز
 لعلام فاعلموا باشد که شمار ستکار شود یا بقصد و مطلوب سجده
 و جاها و او سجده کنی الله نداده خدا و یا بهی خدا خواهد چنان
 سر او را بجا و او باشد یعنی بدین صافی و نفوت نماز و است
 بادشمنان ظاهر چون اهل شر که نمی و دیگر اعدای اهل حق و حق
 چنانچه حضرت رسالت بعد از رجوع از غزوه تبوک فرمود و عتاسی

الجهاد للاصغر الى الجهاد الاكبر است اي شما گشتم ما ختم ورون نماند
ازو خصي بنزد در اندرون گشتن ان کار عجل و موکش گشت
شیر باطن سحره غرلوشت گشت تا زینست که امام قشیری فرموده
از حق جهاد است که یک چشم زدن از مجاهد و نفس زدن نایستد
زیرا که ازو بعین بی توان بود بر اعتماد نمیتوان کرد و اعتمادی عدو که
تفکرات است بدینست ما حجتی که او که خداوند است بر کفرید
شمارا برای حضرت دین خود و ما جبار و تساهت و مغرور کرد علیه
بومنا فی الدنیا و الدین و دین هیچ تنلی یعنی بر شما تنگ فرانگشت
در احکام دین و تکلیف مال و طاق نکرد و بوقت ضرورت مضامین
داد چون قصر و تیم و اوقاف و موقوف و سفر و بی روی
کنیاستی ازین سحره و کیش بدر خود ابراهیم را چون اکثر عرب
از ذریه ابراهیم بودند تعلیم کرد ایشان را بر امانت یا انداز
بدر بیعت است و آنحضرت پدرانمت و پدر پدر حکم پدر دارد
خدا سگم کسری نام نهاد شمارا مسلمانان بر شما پیش از قرآن
در کتب منزله و در قرآن نیز با ابراهیم تسبیح کرد شمارا و مسلمانان
خواند در زمان خود و در زمان نیر شما را با سلام باد فرمود
چنانچه در قرآن مذکور است و من ذریت لاهمه مسلمة کدس
ملازم دین او باشد ایمان شما باشد بمعنی یعنی محمد و رویت
شما را که گواه برای شما بقول دعوت و متابعت ملت خلیل
و نلو خواهند و شما باشید گواهان علی ان سر بر مردمان برسانید
اینکه دعوت حق را بدین اقامه و اصول و سبکها و بدعا
را بجهت تعظیم امر خدا و التواضع و بدین باب زکوة را بدای شفقت
بر خلق خدا اعظم نماید و چنانکه در ذیل بفضل خدا یعنی در جمیع
امور خود اعتماد بدین کنید و یاری ازو طلبید با کتابی است
بسمک شوی و داده که اعتصام بحبل الله امر عوام است و با کدس
مخصوصا با اعتصام بحبل الله و توفیق بر سر خدا و امر و ولای و اعتصام
بالله ضرورت از اسوی حضرت الهی بر موسی که اوست یار و یارگان

و متولیکان در آنجا که فی الواقع بی لیکوار است و در آنجا که فی الواقع
 مددگاری بیاری غیبها می شود مددگاری کنایه از غیبها
 از روحی که از یاری در آنجا مددگاری از طلب که از مددگاری
 عاجز شود نیست از یاری خلق بللای مددگاری
 طلب آنجا که از روحی و فاکار تو تواند که سازد در وقت
 تو تواند که بگوید چه جا: سورة المؤمنین بسم الله الرحمن الرحیم
 قد اقم المؤمنین بذكر الله که در استکار و بمقصود خود رسیدند
 مومنان الذین انما کانوا فی ضلال و غیاب و غیاب
 از سکارانند جسم بر سجدگاه نهاده و پیش از نگاه منجاس
 حاضرند و آورده اند که حضرت یحیی علیه السلام ادای نماز کباب
 آسمان نظر می نمود چون این نماز نازل شد نظر می نمود سجود کباب
 در باب او بود که در حالت قیام دیده بر سجدگاه باید نهاد مگر یک نظر
 که در خانه مکرم باید نکرست و گفته خسوع انت که سگی بناید
 که بر راست و جب اولکیت واسطی و بود که خسوع آذر نماز
 به فی الله بی ملاحظه افراض و اعراض و در بحر الحقایق مذکور است
 که خسوع ظاهر آنت که سر به پیش افکند و دیده از التفات
 و راست منع کند و دست راست بر دست جب نهاد و قراة او
 از روی حضور و در باطن آنکه خواطر و هوا حس را منع کند و به سر
 مراقب حق باشد و درین عمرش بود مستغرق گشته از شعله امان
 ظهور انوار جلال جمال بدارد و محقق فرموده است که در نماز اول
 از خود و نیز از پیش بر طلب وصول بقرب و بیکت و بیکت
 بنیاز است از تو تا تو بی اول از خود خویش را بنیاز کن که از تو بیازد باقی
 مانده است خرقة سبع بازنه کن خوشتر از همه دو عالم گیر و در ده
 سندان چون عطار کن و اندیشه و انسا که انسا که انسا که انسا که انسا که
 بطول گردانای شایسته می شود از حق گفتن که انسا که انسا که انسا که انسا که
 بر هر ای حلا نیست مشیت و انسا که انسا که انسا که انسا که انسا که
 در آن خط و مشیت و انسا که انسا که انسا که انسا که انسا که

مصلی

[illegible]

اصناف كفاية
ومنه لحياتى الاله
الاربعين برهان

مانند تا حضرت امیر و ریوت کردید بتظرف و مدد
جانیان مانده که فریاد بشت الدور بنیان گاه سوری
بانت هم ایشان و ارمان فردوس قند در پیشگاه
جاوید زندگان اندلذ خلقنا الله انسان بعدی که با قریه و
مربلا از خلاص و نفاذ و بیرون کشیده شده و در
کل بیافرید هماد میان را از سخی از خلاص و نفاذ و بیرون کشیده شده و در
کل لادم است علی الحاکم جملة الحق بک که اندین است
افریدم از نقطه و بر تقی نانی ساختیم جوهر بیرون آمدن
جای گرفته و فریاد در قرآن گاهی استخوان بیرون آمدن و جمل
او لا سفید نگاه داشتیم که گفتا السلف بک که اندین است
علقه چاره خون سرخ یکسره جمل و زدی که گفتا السلف بک
ساختیم از خون و ناضعته ان مقدار گوشت که بیکار بماند
از سخی استخوان جمل و زدی که گفتا السلف بک که اندین است
لا عظام استخوان باند می که فریادیم انلا بعد از بیرون آمدن
فک و نا العظام پس بوشا گندیم استخوان را از گوشتی یعنی بود
برویا ندیم گوشت بعد از رستن عروقی و اعصاب و اما و عظام
بر وقت اش از آب پس با فریادیم او را طاقا از فریدن دیگر در بطلم
یعنی روح در و میدیم تا زنده شد بعد از آنکه زنده بود با بعد از
او دادند او می دادیم و راه بستان بود که دادیم و از مقام
روح عظام رسانیده لهذا که گوناگون ترتیب فرمودیم و چون
قدم در جمل نهاد قلم تکلیف بودی جاری کردیم و در میان
شباب و کسرت بگذراندیم و بشارت که اندین استخوان بزرگ شد
و عظمی که بگویند که زنده تر نگارند گاه استخوانی که بگویند حق
عظمی و لسی و روح و قلم یکدیگر
و فریادیم که بگویند که زنده تر نگارند گاه استخوانی که بگویند حق

ای که در این عالم است هر که ای کما می رنگی که کونیا تاج
که من است بر لوقی سرب طوقی فصلی است او نور است
که من است بنید این اسمان که شنید این ادبی برغان احسن
که من است دروالتین بخوان که کلا سین کوهر است از بحر جان
که من است ان منتغ من بسوزم هم بسوزد سینه کوی
از اهل و جدان گویند که چون دیدن این احوال بی ادم و ترقی زنی
یعنی سیکان فرموده اند که او را از باین که برای سر اسم حدی و شای
که من است بازگاه قدم باشد خواهد بود در ستایشتان مقدس
از حجاب او بپشت نمود گفت فبتار که بعد احسن الحالین
که من است اما بعد که بعد از آنکه ذکر کردم از افراسیاب شاه
مردگانید یعنی ما حال شایم که خواهد کشید و ساغر فنا از دست
ساقی اجل نخواهد چسبید پس درستی که نمایان شود روزی
که من است برای کینه شود برای محاسن و محازات و درستی
که افریدیم از بر کشای طوقی هفت اسمان طبقه ماله ی طبقه با طبقه
از آن واهی از راههای فرشتگان و نیستیم ماس
از این مخلوق که اسمان است این خبر که آمد از اسمان که از این بیل
اولا تا وقتی معلوم از خلل نگاه بیداریم یا از حجاب و دیگان و خلل
سینم در هر دو شرا و کفر و شر این عالم مطلع و درویش
که من است از اسمان ای اندر با ندازه که صلی بندها که از اسمان
که من است پس ساین کردیدم ان که در زمین و زمین
که من است نقل سکنه که حق سبحانه بخوبی ایله یکی
که من است بر آن سکنه از اسمان او و فرستاده
که من است چون که این است و فرستاده که من است

چنانچه برانزالان قادر بودیم و گفته اند که بعد از خروج از زمین
 جبرئیل بر زمین اید و قرآن و هجر لا سود و مقام ابرایم و تاجوت
 و انهار خمریله با سمان برود و بعد از آن بروی زمین اسفند و کبر
 نماز و نماز تا اینست فریدیم که به بر ایا شمایسین اسفند و شمای
 موی سبل از خرمایان واقف و از آنکه نشان گنجهای بر باد و درخت همت
 اختصاص اهل دینه بجز ما و اهل طایفه ما نکردست و تحمل و عجز و غیره بجز ما
 از همه و یا درختی باشد که در شمایا درین بوستانها که کبر و
 بسیارست غیر قمر و عذرا و شمایا و از آن بوستانها که در شمایا
 میخورید ما لا بد نیست از آن حاصل میکنید و هر چه بود که ما فریدیم برای
 شمایا درختی که بیرون می آید و در شمایا از کوه رب که قبل موسی است میان
 مصر و ایکه و کوهی که در شمایا درختی که بعد از طوفان برست این درخت بود
 یعنی زیتون که در شمایا میروید بار و غنیمت و طبع و ما خوردنی است
 مرخورنده آن را یعنی درخت زیتون بجزی که جامع است دینه
 و صفیه را هم بدان روغن چراغ توان فروخت و هم از آن ما خوردنی
 توان ساخت و در شمایا که مرشایا است و در شمایا که مرشایا
 یعنی اهل و بقعه و غنیمت بجزی که بدان اعتبار گیرند و بر قدرت الهی است
 نمایندگی استانی که در شمایا از آن درخت که ابلانت یعنی غیر
 خالص و کرم و شمایا است و در شمایا که در شمایا که در شمایا
 که بعضی را سوار می شود و برخی را بار می کشند و از بعضی شای
 می کشند و از شمایا و موسی ایشان بهره میگیرند و شمایا که در شمایا
 و از آن بجزی که در شمایا از کوهی که ایشان تناول می نمایند یا از ایشان
 و بسایر ایشان روزی می خوردند و عیدها و بر آنها یعنی بر شمایا از ایشان
 درختی که علی القلک و بر کشتهها در شمایا که در شمایا که در شمایا
 و کنتی شمایا بر میدارند و از شمایا که در شمایا که در شمایا
 فرستادیم و شمایا از شمایا که در شمایا که در شمایا که در شمایا
 از شمایا که در شمایا که در شمایا که در شمایا که در شمایا که در شمایا
 من است شمایا که در شمایا که در شمایا که در شمایا که در شمایا که در شمایا

ملی

از این سبقت که از کتب پیشین گرفته است علی القلیله و علی الاکثر
اما از نوشته شده در این مخطوطات هم در کتب کهنه
بسیار و کثرت او بود و اما این مخطوطات با این مخطوطات
الذکر خلیا و در یکجا است که تمایز و تفاوت و در یک
درستی که ایشان عرقه شدگان و در یکجا است و در یکجا
نمود علفان بر آنکه حق و معاد و هر کسی با اینست و این
و راست نشیق و در یکجا است و در یکجا است و در یکجا
الذکر با این مخطوطات داد و با این مخطوطات
شکران و قل و یکو در وقت نشیق و در یکجا
من فرود آمد و این مخطوطات با این مخطوطات
سرمانست و در یکجا است و در یکجا است و در یکجا
یعنی فرود آمد و این مخطوطات با این مخطوطات
در منزل مبارک قوی از آنکه آمدین که در وقت فرج از
بوده و این مخطوطات با این مخطوطات
از این مخطوطات با این مخطوطات
خفا می دو سانس شیطانی این مخطوطات
به ان نازل شد و هر کجا بر تو انوار حق است و در یکجا
افروخته است در شرقی که روزی یاری رسیده است و در یکجا
مرحمتی ان و این مخطوطات با این مخطوطات
بر این مخطوطات با این مخطوطات
مر این قوم را و ابتدا دهنده به این مخطوطات
بدین ابا تا حال صدقان و طهقان ظاهر که در این مخطوطات
من بدیدم از این مخطوطات با این مخطوطات
عظیم بر سر مستند و این مخطوطات با این مخطوطات
در این مخطوطات با این مخطوطات
عظیم بر سر مستند و این مخطوطات با این مخطوطات
در این مخطوطات با این مخطوطات

[illegible]

[illegible]

میفرمود یکبار از طعمها پاکیزه و حلال را علی بن ابی طالب
 و یکسید کار را رسیده در قوت القوت آورده که در کل طعمها
 حلال مقدم داشت زیرا که او نتیجه آنست حضرت شیخ الاسلام
 فرموده که لقمه نعم است و عمل به هر چند نعم با کثر برش از لقمه
 آورده که غذائی با شروع از حلال است که است حکم غنای آنست
 شروع از میزبان و حدیث در سیرت کرده پس که لقمه شاول و
 از عدالتی که در حکم شروع با آن غذا همراه است در بعضی
 این و همچنین در ادراک عبادت نرم و متقا و سوزند غم و غم
 و قلوبهم الی ذکر الله است بدینست و هر چه شروع از آن
 با وجه حلیه آنست و پوشیده است حکم آنجائی و مخالفه
 عدا او اگر چه بل لقمه باشد همراه بود و حکم آنجائی از غذا
 و اعصاب سیرت کند و انا طغیان و عریان و ارتکاب است
 و میاشد از اخلاق ردیه بطور رسد و در حدیث آمده است که
 ان الله طیب لا یقبل الا طیباً صاحبی و ضله الا نور و بودیت
 بطا و دل از نرم و کون نشوی و این سر حشمه نقوی بوی که
 در اصل باشد حلال و فقط مردم در حدیث قطره با آن
 صافی نیست گوهر ربائی توافق نیست و گفته اند باها
 ما جمع اینها در یک دفعه میان ایشان لازمه مختلفه بوده اند
 منی گوهر ربائی از زبان خود مختلط بین خطای بوده اند
 در تحت این خطای خلل شناید بعضی بر آنست که خطاب حضرت
 ع و او را پیام به بهترین خواند زیرا که سید است و ذرات
 جامع ضایع کلمات که با هم بود و قد جمع الرحمن فی المقادیر
 و در آن تو تنها اداری و در وضع فرمود که خطاب حضرت
 عالی است خود را که حلال خود را عمل کنیدی اینست که
 در این خطای است میکنند خیر و اما اینها همه آنکه بدستی که
 از این خطای است و اما در عقاید اصول شریع با جامع
 از این همه جامع میفرماید و تحقیق میان و توحید و انوار

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

مخلوقات و را میگوید که سازندگی برده بگویند آنکه بگویند
 یعنی بقیضه اقتدار و ستمگرایی پادشاهی و جبری
 و در بر وجه گوید نصرت و منفعت استیلا یا غارتن و بر سر
 و او را بهینار زده و بغیر از بد و نیکه دارد و آئین کرد و افکار
 عذاب خود را حلال و باطل و از عذاب خود را نشود بر روی
 گشتن نتواند که کسی را از عذاب آفرین کند و در پناه برود و بر سر
 گیر و جوایز بندگی را اگر مستحق که بداند و مستحق شود که
 گویند این صفات که تو گفتی بعد از این است که ملک و حکومت و غیر
 بندگان است و از حق و پس از این که بگوید حق می شنود حکمت
 از راه حق بر میگردد و با وجود ظهور که تو می بینی و اظهار دل
 بر و عدت ملک محبذ طریق حق را گناشته که میگوید ای که
 بی نفیض بر او میروند و از این خطا میروند و از انرا
 ره دیگر روند و بقیضه پادشاهی و جبری مقتصد در ان جای
 نیست پس از این راه سستی میروند و از انرا بگویند که
 بدشان راستی را از تو میدو و عده فساد و فساد و فساد
 در دینی که ایشان دروغ گویانند در آنکه نگویانند و قوا میگویند
 نسبت انجا دوله و شرک با دین خدا و حق را گرفتند و از
 و از انجه و نیست با او شهادت هیچ قدری که از انجه و شرک و از
 او را شرک بمانند و خلاصی و خلاصی که افرینند و از انجه
 شرک را و مخلوق چند است و از انجه و شرک را و از انجه
 انرا که آفریده بود و در ان مستقل و مستبد است و از انجه
 که بدان تمیز باشند مخلوق را بر خدا از مخلوق این خدا دیگر و مشایخ
 که میان جمیع مخلوقات علامه تمیز نیست پس از انجه و از انجه
 نیست که وجه لا شرک را و از انجه و از انجه و از انجه
 مخلوق خدا را جدا کردی و ملک از ملک و از انجه و از انجه
 و هر یک میان اینان بدیدادی چنانچه از انجه و از انجه
 و از انجه و از انجه و از انجه و از انجه و از انجه

فله

رخی از اهل بربری و با جماعه استقدام معلوم شد که این بختی در تنزه و اقامه
 نیست پس او را شکر یک بود که این باکست خدا را از او
 صفت میکنند او را بدان یعنی آنجا که فرزند او بنا عالم العیسی
 بناده او است و آنجا پوشیده و اشکارا بعد از آن که در توبه و
 عزیز و از آنکه شکر یک میکرد برای او دل خوشی حضرت رسالت
 به آن از آنرا اعتدال شکر یکان نصیبید و میفرماید که گویای محمد
 بطریق تعالی و توفیق ای برودگار من اگر ایمانی مرا و بی شبیه
 نمایی ما برود و آنجا وعده داده شده اند که فرام از عذاب دوزخی و
 در قیامت ای آفریدگار من بسعید مرا انوار الهی در دستم را آن
 یعنی در عذاب قدرین ایشان ساز این سخن بگفتن اضع و شکر نفس
 است یا تنبیه بر آنکه شومی ظلم می تواند که بی گناهان سر برود و مراد
 از ظلم اینجا شکر است و بدین سخن که خداوندیم عذاب را بر آنکه بنام من
 اما تا خیری که در آن میرود رسالت که یعنی از ایشان یا اعتقاد
 ایشان ایمان خواهند آورد و آنرا دفع کن گما بخصلق که بهر حال
 از آن سبک نرست است بهی را حضرت عزت حبیبی لا از کارم
 اخلاق بازم و کمال و شد اف و اجل ان سبغایه و میگوید دفع کن با آنکه
 نرست بدینا یعنی بعفو و مرحمت از سرگناه مجرمان در گذر بروی که در
 و منی در دین بنویس و در کس جمل ستمدار از ایشان بجم خود یا با دار
 مردم را از معاصی با مرز و درون بطاعات تا دفع کن جلفا را با وفا
 یا اشارت نفس را بشارت قد یا خلعت ضلالت را به نور حقان
 یا خطیبا خود را بحقوق خدا یا کلمن تبه حوادث را انهم سلسله در طریق
 معرفت قدم جوی گشت تبه حوادث از آنجا بملک قدم از آن سبک حمل
 محمل در آن قلزم نذر شو غوطه زن فرو شوی از غیبت قل طل کل غمان
 مایه دان یکی گویند سوری الله والله زود باطل مایه دان تو
 مقصود با آنکه وصف میکنند ترا از شعور و سحر یا با آنکه در صفت ما میگویند از انحاء
 و الله و عذاب و برودگار من شکر یک پناه میگویم تو را

بسم

9

شکر از آنکه خداوند
 بمرحمت او اما قشور و قشور

الشياطين از وسوسه ها و دیوان که داعی بضلالت الله و معصیت یل
 از داند اخلاق ایشان مردمانا بفریب و خوفند بر سر آنکه مملکتی
 و بنه می ارم بنوای افریدگان من بفرود آید آنکه حاضر و غایب
 نزد من بوقت صلوة یا زمان تلاوت باز گردد من کردند در مر احوال
 یا از آنکه مرا بچ رسانند حتی از حاستعلق است بیصفون یعنی کفار
 ترا و مرا بیدگی و صفح میکنند تا وقتی که بیا بداند من کمال از آن
 من بکرای خود دانا کرد و در مرگ انصایه بید و انار عیاضه که در وقت
 گوید از روزی که در حشر من جعفری افریدگان من باز گردان مراد من صید
 جمع برای بنظیم من طلب است امام غلبی با جمعی از سفیران برانند که خطاب
 یا ملک الموت و اعوان اوست اول بگوید رسد سفینه می نمایند از خلا بگوید
 از جعفری رجوع می نمایند بملایکه که باز گردانید مرا علی غل ساید من بکم
 صای اعلی است یعنی در میان و در انجیری که بگذاشته ام ایماست یعنی یا
 ارم و در آن عمل صالح کنم کار ابد است از طاعت جعت یعنی حاشا که او را
 باز گردانند این بدستی که ان درخواست این اولی است صحبت بر اسطه
 غلبه حشر و در هر روز او کوینده آنت و از این سر کار
 بدخ مانعی آنت میان رجعت و ایشان یعنی فیر که در و خواهند بود
 بر بیعت و در روزی که بیا بکنه شوند از آن و از این پس حوی و مید شود
 در صورتی نفی نمایند یا فانه که نفی آخاست و قیامت قائم
 گردد و در آن روز من بیا بیا بین ایشان و بیوران روز و در
 علفه است بنقطع کرده و بی رحیمی را بر کسی خود رحم نماند بفرمان
 من اجبه و امر و ابیه یا نبی که امروز به ان مفاخرت میکند فروا بیه
 نفع نشود در آن روز من بیا بیا بین من صریح ان اگر که عند الله بکم
 و لا یساوین پسند بیکدیگر است یا کسی را بر سر بگفت است عمل
 خود و این قبل از محاسبه بعد از آن حال بیکدیگر پسند قال لوالی و قبل
 بضم علی بعض این فرستاد است پس هر که از آن آید من نرسد ترا و او را
 صالح چون موشان و او بیک پس گروهم الله و ایشان اندر استکاران از آن
 و رسیدگان بد رجعت و رجعت هر که سبک باشد میزدانند بگفت که

علاقه

که عمل صالح نکرده باشد چون مشرکان و منافقان و اولاد و
 پس اگر کرده اند آنند که زبان کردند و تقصای خود یعنی هر
 عمر با غفلت بردارند و استعداد حصول کار را بطلب از روزان
 متبعت شست و ضلوع ساختند و اینان در دوزخ اند
 جاوید باشد گانند و می سوزد و چون رو بهار ایشان از ان
 ترس و بیان یا از شدت احتراق زست رو باشند و با وسع ضایع
 در قدرت و اله در تغییر این ایروایت میلک در بیان سازند
 کافران را آتش دوزخ پس بر جلد یعنی بالا رود و لیکن این او
 برسد میان سرش و فرو افتد لب زیرین او تا برسد بنا فست و در
 موضع او در که مسافت میان شفقت او و جهل قریع بود پس خشن
 گوید ایشان را که ای ایا بود ایستاد من یعنی قرآن که در دینی
 خوانده می شد بر شما پس بودید که بدان که این تکرار
 تا مستحق این عقوبت شد و نه پس گوید ای پروردگار امان
 غالب شد بر ما بدیختی ما یعنی شقاوتی که بر ما نوشته بودی
 در لوح محفوظ و بدان حکم کرده یا غالب شد تا آن که موجب شقاوت
 بر ما گردید و بدیدیم که گویای کمرای از طریق حق
 ما بیرون آرد از آتش دوزخ تا مدارک حال و تلاقی کار خود کنیم
 و عذاب پس اگر باز دیدیم بکفر و تکذیب پس بدستی که است
 کارانیم بر نفس خود آخر آخنی که دوزخیان گویند این باشد که
 خلایق و خاموشی باشد در دوزخ و سخن گویند
 ما من در جحیم یا رفع عذاب که شمار بیرون نمی برم یا عذاب را شمار می دانم
 بدستی که بود و گویای ازندگان این بی بدیشتی می
 چون عار و بلال و خبا و مثال ایشان که بپرسند میبغضند و اگر بدکار
 ما را کرده ایم بنویسند عذاب ما عزم را و بدیشتی بر ما
 از جحیم و تو برترین کشند گاهی بدیشتی بر ما اگر قتیض نماید در و نشان
 را عزم نه رویه یعنی کسی که با او سخن کنند و افسوس در اندر آن
 که ایشان استنزه میگردند و سوختن تا وقتی که فراموش گردانند

یعنی فرط اشتغال شما بسخره ایشان فراموش ساخت بر شما
یا و کرد من و لستم ستم و بودید شما که از ایشان تضرع کردن میخندیدند
و قنطرم خود و تحقیر و تذلیل ایشان این بدرستی که من جز به التماس
ایشان را امروز نمائید و باید صبر کرد تا بایدا و لذا و سخره شما از
آنکه بدرستی این نند رسیدگان مراد خود یعنی جراح صبر ایشان فوراً
گوید خدا تا فرشته نامر و مومرا فرما که شما را چشم جسد در گذردند
در زمین که همان از روی غفلت و طول امل سیفتن مایه خواهم بود
و فانی نخواهم شد بهر یقین غایب ایشان برسد که چندی درنگ داشته اند
شمار سالها یعنی چن سال بودید در دینی زنده بودی و مرگ و قبر
و انگویند که او درنگ کردیم روزی او برسد یا پاره از روزگونا و شمر و نند
لبث خود را نسبت با خود و از رخ یا از حوال نش فراموش کرده باشند گویند
مدت بودن ما در دینی مقدار روزی یا بعضی از روز بوده ما پس از این بیداریم شما
احادیث پس بر سلی بر سفته زمان لبث ما را از شمارندگان یعنی روزها که
که حفظ اعمار و انفس را بوده اند گوید خدا درنگ نکردید در دینی
مگر اندکی باضافه با ایام آخرت اگر بدرستی که شما را خبری هستند که بایند
که تمام دینی در جنب آخرت اندک است و ایامی باشد اشتباه شما از فرط
غفلت و اندک شما را افریده ایم و ایامی یا از برای بازی یا از برای
و گمان بودید آنکه شما بسط و استقامت بکنید و نشودید برای محاربت
اعمال یعنی شما را برای عبادت افریده ام و مکافات کردار شما متور کرده ایم و گمانی
قشیری مذکور است که عبت مشغولانست بحیرتی که از حق باز دارد و خدای را برای
ای میافریده و بدان مرنگ و شمع ابو بکر و اسطی لوزی این ایامی خوانند فرمود که بقی
خلف را بعثت نیافرید مگر خواست که هستی و بی اشکارا شود و از مصنوعان
وی بصفات نمایه او را بفرزند و گفته اند شما را بیازی نیافریده ام بلکه برای ظهور
محمد افریدم که از ازل متور شده بود که آن که مرا بان از صدق جنب است و من
بس و اصل اینها شما فرعی است هفت و بیو چار که پرداختند فاحش
مربک او ساختند او است و او میان جمله خلیل اصل وی و محمد عالم طفیل
و زکریا الحقایق او ده که شما را برای ان افریدم تا برین سود کنید حکمت ان

من بر شما سود کنم و گویند ملائکه را آفرید تا به هر قدرت ماند و آدمیان
را خلق کرد تا خورن جوهر محبت باشند و در بعضی کتب ماوی میست که
ای فرزندانم به اشیای برای شما آفریدیم و شما را برای خود بهر گشتن
منهز خصایا اینها ظهوری تمام دارد که اسرار الهی را برای ظهوری بکنی
نمودن من کج مخفی از تو آید در ظهور کج مخفی بد زبری جا که در خاک را تابان
نموده اقبال که کج مخفی بد زبری خوش کرد خاک را سلطان طربش
کرد باخ را حل ساخت مسکن آدی از فروبی آمده است در بی خویشی
را آدی از ان فروخت بود اطل خوشی را در وقت دوخت ای عکاس
عقل و تیرت و هوش نوزدای خویش را از ان روشن شد پس بر
است عدا و بر کتر از ان که بعیت آفریدند و بدست و سزاوارت
کیت معبودی مستحق عبادت مگر دوست بهر است آفریدگار
عرش بزرگ با عرضی که گریست خیرات و برکات از و نازل می شود
و هر که بخواند یعنی بپرسند به با خدای کف عباد خدای دیگر
مع حق نیست و مریدان را به پست از ان که ما را پس
جرا نیست که صاحبان کف مکافات کردن و فرستادن نزد یکدیگر
اوست و بعد از استحقاق او را پاداش خواهد داد و این را بدستی
که قلاع بیابند و رستگار شوند و رستگار شود ناگردد و بیکان
است و بگوای آفریدگار من بیا مرز مرا و امه مرا و بخنای بر من
لا بر حقه و اسعه خود را و تو بهترین رحم کننده ای و در خبر
آمده که اول سوره قذاف و آخران کجیت از کجها عرش الهی
کنور است و این سوره ایست که از عالم
قدس فرستادیم انرا بواسطه جبریل و جبریل و فرصت کهیم بر شما احکامی
که در سوره شریفه و فرود فرستادیم در قیامت و انرا بپوش
از حدود و احکام عهده که در ان شاید شما بپندید و بر تو از محارم بر خبر
و از جمله حکم انست انرا و انرا زن و مرد را نکند و چون غیر من
باشند و انرا بر بیدای امیه و حکم انرا و انرا بر بیدای امیه و حکم انرا
بر و انرا عهده که از ان حکم حاصل است با انکه محض باشد به حد محض است

در شرح طحاوی آمده که من ایضا که حصان عربیت و یسوع و عقیل اسلام
 و نزوح بنکاح صحیح مع الدخول و ام ما کان امام احمد بنی بکر امام شافعی متقی
 اند و به بیت درین باب وارد شده که باید جلد و و ترب عام و صاحب قد
 فرمود که تقرب عام نزد امام اعظم همین آیه مشهورست فلا تأخذکم و فراموش
 شمارا بهما باین گونه ناکند که اقامه مهر بانی فی ذلک و غیره بر این
 خدا یعنی یسعی سید برایشان تعطیل حد کند و در ضربها موت تمامید
 البته بگویند از رحمتی که گویید اید الله و الله الامم خدا و بر دلها میده
 ایمان بخدا اقتضای جد و جدا میکند در اقامت ازدواج و بپوشیدن و با چرخ
 ششونند و در وقت عذاب آن دو تن یعنی در زمان اقامه حد بر این
 فلیعق من القومین کروی از مومنان تا نشیر ایشان حاصل شود و در
 انقضای مانع رود از معاشرت یا مثال آن عمل بقول امام ما که امام شافعی
 از چهار کس بعد از شهود زنا اند کمتر نیاید و بقول ابی دیکر که کس
 کفایت و داده نیز گفته اند و در اسباب تزویج از این امر رویت
 به امام مهزول که یکی از صواحب کباران بود و در مواجیه نشسته و تفصیل
 میکرد که هر که و را بخواد به مؤنث آنرا کس تمام کفایت کند و مؤنث خوانست
 که بدین طبع خام مان خود بخت سازد قصد نکاح وی کرد و حضرت
 بحجت آنکه مسلمانان بدنام نشود این فرستاد که از آن مرد زن کند
 را بیکم نکاح کند و از آنکه بگوید که بیا شد که بده و از عیال
 آنست که مایل بر ناز از اهل عفت مجتنب خواهد بود و از آنکه بگوید
 از آنکه در نکاح بیارد و از آنکه بگوید که بیا شد که بده و از عیال
 جنسیه علت ختم است و مثاکله سبب الفت است هر کس مناسب هر خود
 گرفت یا بر بلبل مع زفت و وزغن سوی خازان رتبیان آید که
 بنیای از یهود یا مشرکانی مدینه در بیوت مواجیه نشسته هر کس بد خانه
 خود رایتی نمیداند و مردم را بخود دعوت نموده اجرت گرفته و
 ضعفه مهاجرین که مسکن و عشیقه نداشتند و از تنگدستی بیهوشان
 حال می گذرانیدند داعیه کردند که این را بنکاح دانند و گویا بفرمان
 ایشان گرفته از عادات اهل جاهله معاشرت کنند و خفا سبی نه فرمود

روحم و عزم کرده شد که تزوج بنوازی علی بن ابی طالب و بر کوبیدگان
انت است که این حکم در اول اسلام بیده و بایز و انکه الایمانی منسوخ شده
واللهین برین و انکه در کتب کتبه زمان محضه را برنا و مرد محض نیز در
داخل است و احسان اینی بجز نیست و بلوغ و عقل و اسلام و عقیده از
تکلیف و انکه مردی یا زنی را که بجمیع این پنج صفت موصوف باشند برنا و تمام
جمیع هم برنا و پس بیایند نه بیک حکم یا نه و در چهار گواه عدل اینی
چهار مرد آزاد و بالغ مسلمان بیایند بر اثبات بخاری کرده اند و آن
و اجل و پس برین ایشان را از این حده شهادت بازماند و در قذفی که بغیر
زنا باشد یا قذفی بر زنا که غیر محض را بود لغو است نه حد و حد قذفی از حد
زنا و حد شرب با خفت کمتر از حد زنا بقدر آن ثابت شده چنانچه که
است حد شرب بقول صحابه است و سید قذفی محتمل است مرد قذف
را و در تفصیل و قبول کند از ایشان که قذفی کردند و گواه باشد و در زنا
خود نه شهادت گواهی در سطح صلی است یعنی تا آخر عمر گفته اند
ما وقت تو بود و اگر و آلوده قاذفان و انکه از ایشان فاسق اند
یعنی بقباحت ایشان حکم کرده شده است و در زنا و اگر انکه فاسق
کنند و بعد از این قذف و دیگر قذفی نکنند و اسلام و اصلاح
در خود و در دیگر قذف مسلمان را اسم فسق از ایشان بخیر و اما
در شهادت بمذهب امام اعظم و امام مالک مؤید باشد و نزد امام
شافعی در شهادت و تفصیق هر دو باطل میشود و در بدستی
که خدای عز و جل امر زنده گناه بندگان است هر میان بر زنده گناه
کنندگان آورده اند و بعد از نزول این آیه عاصم این عده
گفت یا رسول الله شاید مردی از ما بیکانه را مان خود بیند از طریق
گواه مشغول بکردن تا جمع شدن شهود انکه از حاجت خود فارغ
شده رفته است اگر بیا گواه سخن بگوید شهادت بازماند و نیزند
و اسم فسق و در شهادت بر مردی این حال چگونه باشد حضرت
فرمود که ای عاصم خدایت این حکم فرستاد عاصم از همان برین اید
این عاصم او عویم بدو رسید گفت ای عاصم شهادت اینی را

زن خود خفته دیدم عام گفت و ایلاه مبتلاست و من به او برست
 بزرگش صورت حال به خود رسید علم رسیده غفلت خود
 را طبعید و ازو پرسید و آیه لعان نازل شد که لعان بدین روی و این
 کنند بزرگوار و آیه زن خود را دم بکنیم جدا و نه باشند این
 کرامان الا انفسه که گفتند بهار ایشان که در قادم رسیده است
 و درون یکی از ایشان از این چهار کواهی که بمضمون این
 بدستی که روینبی شمس و طالع الصادقین از راست گویا رسیده است
 به ان زن و هر کواهی بود که بسو کند بجای یکی مشهور است و این
 و کواهی بخیران لعنه الله علیه انکه لعنت خدا بر تو انکه اگر باشد در سن
 الحاد بین از دروغ گویان در ان روی مرد برین گونه است که چهار کواهی
 نوبت کوبه کواهی میدهد بخدا که من است گویم در این روی که هم این
 به ان و نوبت بخم گوید لعنت خدای بر من اگر دروغ گویم در این
 روی که هم مران زن را و در نوبت اشارت به ان زن کند و طالع ان
 لعان آنت که حد قدی از مرد ساقط شود و میان زن و
 مرد تفریق کنند فرقه طلاق بقول امام اعظم و فرقه فسخ بقول امام
 شافعی نام و حد زن بر زن ثابت کرد و بقول امام شافعی اگر نکو
 از لعان و بذر عظم اعظم او را حب کنند و بدین دفع کند و بال
 دارد عظمها العا سنان زن حبس طالع جود ان شهیدان که کواهی در این
 شمار است بهار کواهی خدا مضمون انکه بدستی که شوهر مرا
 از دروغ گویان است در این روی کرد مران زن را لعنه و کواهی
 بخیران لعنه الله علیه انکه لعنت خدا بر ان زن انکه انکه اگر باشد
 مرد از راست مرد از راست گویان در روی لعان زن آنت که
 نوبت کوبه کواهی میدهد بخدا که این مرد دروغ گویند در این مراد ان
 روی کرده نوبت بخم گوید لعنت خدای بر من اگر راست گوی باشد این مرد در روی
 و هر بار اشارت بکر کند و در موضع آورده حد حضرت رسالت بعد از
 نماز یک عمر و خود را طبعید و بدین که در گوشه مرد و زن هر دو کواهی
 دادند و نزدیکی نکرد و لعنت و غضب امین گفت و قوم در ان اتفاق کرد

[illegible]

نہیں

چنانچه بتفسیر خود گمان برند عدد از خطی بحد و از حضرت
سبب لغات در فرج و اشعار باشد که این مقتضی گمان بیگیت
باین بیان یعنی ملت حق همانا بعد از استماع این دروغ گمان
نیک و دزدی بعایت و صفوان و فالو و گفتندی چنانکه مروی شقی
که بر حال مطلع باشد گوید هذا الرجل من ملین دروغی و گمان
حق است همان در و اج بنفیر از انگاه و در سنل از چاهها
بجسم و نام ایشان لولا که در دنیا و در دنیا برین سخن در جنة
شهادت چنانکه گمانی در حد برانجه ایشان میکنند بدان
خادم یا ابابکر بنون که نیار دند گمان جمار کاغذ و بکر بن
اکبر و دهده نزدیکی خدا یعنی در حکم او و لا کاغذ و ایشان دروغ بگویند
و در ظاهر و باطن چه اگر گناه آور دزدی در ظاهر و حکم کاغذ نبود بی تاثر
باطن کاغذ بودی زیرا که این صورت بر از و اج انبیا منتع است و چون
گواه نیار دند در ظاهر نیز کاغذ شده و گفته اند و اگر نه افزونی کرم
خدا بودی بیک بر شما و گفته اند نیز بانی اسامی دارد بی بی و یوسف و زهرا
و ملائکه در آخرت بعفو و مغفرت سرانیه بر سیدی شما را مسکیم
در آن چیزی که خواص گردیده همان از دروغ بر ضد یقین و غیره عذابی
زاد که در حق و ملامت مردم در جنب ان حق بودی و شمار این عذابت
رسیدی و ان شاء الله که اول گرفت این سخن بگفتیم بر آنها خود
که بعضی از بعضی می پرسیدند میگویند با او و میگفتند بفرمان
خود ما لیس که علم انجیر را که بدان علم داشتند یعنی سخی و زندقه
جهل میگفتند و اسیر و می پندوید انجیر را که گفته اند و اسیر
و اسنان که می بینید این متفرع نباشد و همه و جل انکالی سخن عذابت
نزدیک خدا تعلیم بر زکات و عقیقه و شمشیر و گمان متر سبب الحاق
عارست با اهل بیت نبوت و نذ قران و استحقاق مخصوص بآل بیت
در احقاق مذکور است که ام ایوب و ابو ایوب الضاری با او بگویند
که شنیده سخنی را که مردم درین میگویند بگویند با او ایوب
فرمود که شنوده ام و ان دروغ است چه این نیست و سخن قتل

[illegible]

با و سوسه را و او را در قدق عاین و بر شمع صغوات الشیطان
 و هر که بر شاو رود و او را در قدق عاین کند تا به یار میرسد
 که می نماید دیو او را با الهه بکاری که رشت است در عرق و
 غفلت و استر و بعلی که نایب ندست در حکم شرع و مولانا فضل الله
 اگر نه کرم الهی بوقت علیکم بر شما توفیق نویزه باشد چنانچه
 کفایت گناست و رحمت و بخایش و شطیر شما را در تمام
 یکی یاد آید خود هر از دل بن عبید جوی و در کوی و بکن به زیاده
 و بکن خدای پاک سازد بقبول نویزه من یشار هر که خواهد و الله
 سميع و خدا شنوات بمقالات مردمان علیهم وانا بنشینا
 ایشان گویند صدیق سو کند خورده بود که بر قاض خود بینی بر
 که یاز منگدان با فکل او بود نفقه نکند مطلقا با او نیکی نماید
 حق سبحانه اینه فرستاد که وید و یازید که سو کند بخورند
 او را و حاصل خداوندان فضل بعدین منگدان شما و اسعه و خدا
 دستگاه و توانا و فراخی در مال مراد او بر صدیقیت من
 سببی نه فرمود که جنان باید که چنین مردم سو کند بخورند و خدا
 بر آنکه نه پسند نفقه او را بقرند خویشان و ندان یا او را مالکین و ندان
 و محتاجان را و اله عین و بهر و مسا هر از در راه خدا و سطح هم
 خویش است و هم مسکن و هم مهاجر و بیغنی و باید که عفو
 کنند جرمه را که از ایشان صادر کند و بیغنی و بر و بگوید بندگان
 و اغراض و فرمانها بخوبی بیا دوست بیدار بیدان بیغنی
 کم از که خدا بر امر زد شالا و این از سر گناه دیگران
 دیگر بدو الله عفو و خدا از نزد ~~خدا~~ مال قدس و استقام
 رحیم مهربان بر اصحاب جرم و انام ~~خدا~~ مختلف با خلاق و بی
 شعیب علما ازین اینه است لال بر فضل صدیق کردند و
 احقاق فرمود و بر محض ان الفضل المطلقه و حکم
 درین باب فرمود است کت بود خدا کرامت بخش که او
 الوضو الفضل خداوند و الفضل صورت سیرت به جان

با آن کشتی از شما

وند

75

ز لعل ز چشم محراب چنان بوده روز و شب سال و ماه در همه کار
تا به ایندین که اذیتهای القار انالین بدستی اماند که برون
المصنوعی می کنند زنا محضه لا الخلفات بخیر ان از این قد فی
نیکویشان آنرا بدان الموصات کرد بدکارهای نیک و رسول خود را
بیترند و در وسیطه کوبیده خاصه غایت مراد است و گفته اند که
مهاجران است و بعضی عام میدارند و بر هر نقد بدایه که قد خیر
جاعتی می کنند لغویاً دور کرده شده اند فی الدیة و بقره بعدی
از نام نیکو و در آخرت لذت یعنی درین عالم ملوک و مردودند
و در ان سرای مبعوض و مطرود و هم عذاب و مرایشان است
عذاب عظیم نزدیک ان عذاب ایشان بود یوم شریف علم روزی که
کوبای و پدر ایشان استنهم زبانها ایشان با فلک هشتان یعنی
زبان خود اعتراض کنند و پدر به کوبای و پدر استنهم ایشان را
و پادشاه ایشان ماکونای بخت بودند که کس کردند از هر ازم و
ماهی و مسد انروز و فهمه الله تمام بد خدا ایشان را نیم الحق
فرمان استوار است بدیشان و معلوم و بدانند ان روز ان الله
انکه خلاصه حق المبین اوست ناپاکت بدت خود و بیدایا لوبیت
و قدرت و توانا بر عقاب و ثواب غیبتان سخنان ناسازش
و ناپاک لغبتان بر ناپاکان یعنی از ایشان ظاهر کرد و بدان منظم شوند
و انبیا و انجیل و بیدایا نیرشایسته اند مر سخنان پلیده طبع
ساخته ان بدان مایل است از خبیثه خیانت غیبت و کلمات پاکیزه
لغبتان مر مردمان ناپاک است یعنی از ایشان سران کبر
الطبیعت الطبیات و پاکیزه مکان تیرد خودند سخنان ناپاک را کل انار
بتر شجافیه از کوزه همان برون تراود که دروست و گفته اند
زمان ناپاک برای مردمان ناپاک اند و مردمان ناپاک را غیبتان و
زمان ناپاک برای مردمان ناپاک اند و مردمان ناپاک را بدیشان ماکون
انکه در قمر محترم حضرت رسالت که پاکیزه ترین موجودات بحری عالم
چون عایشه صدیقه سز و جنیت سبت الفت و صحبت است

و این اشار فی المشنوی بنسبتی که در همه ارض و سماست چنین
 خود را بهرگاه که باشد تا ناریان مراد ما را جازیند تا نورانی
 را طالبند این طراطلان را می کنند این حق را از حق هم سر خوشند
 طریقات امد زهر طیبین الخیشین الخیشین طریقت همین ذکرها
 و خصایص حضرت صدیقه در سالت مرآة الصغیر سبیل استغفار
 شد گویا فتنه لاجرم اینجا بر توحه ایات اقتضای نموده او بنیک
 زده یعنی حضرت پیغمبر و عایشه و صفوان پیوسته تا بپیران کرده
 یعنی متره و جبر اند ما می توان از آنچه میگویند ارباب افک
 رسالت از ان عالی ترست که ذیل عصمت زوجه طاهره او بگو
 چنین شبستین زده کرده و صفوان مردی پاکیزه و از اولیا
 صحابه او را نیز بدین تمنی منتهی توان داشت مرا ایشان
 را بخت مغفرت امرگشته از خداوند گرام و روزی بنیکو یعنی
 بخت و بسیار و پا دار مراد نعیم هست است یا هم از این سخن
 انگیزی گوید اید بخدا و رسول خدا و دنیا بید سر زده
 بهوتا یا نه غیر هم یکم فرخنده خود که در ان ساکنید یعنی
 خانه در میان صفی دسترس تا وقتی که خبر کرد و دستوری طلب
 و تسلیم و سلام علی اهلها بر اهل ان خانه در روایت آمده است
 که گویند که اسلام علیکم ارحمها امام فخری زده که رسالت انصاریه
 بحجاب نبوت آمده توقف عرض رسانید که ما در خانه خود بر
 صفی می باشیم که میخواهم که بهر کسی که بدان حال بید و نگاه بک
 در کسان ما نمی آید و ما را نه بدو می که نباید بیاید حقیقتی
 این را به فرستاد و حکم شد که بجای نشان می دستوری در میان
 و لکم ان استقلال و استبدان خبر نم بهترست مرثا لا انا نیک
 بی اجازت در آید و گفته اند کسی که بر عیال خود در می آید باید که
 بکمال با اواز پای یا تخفی اعلام کند تا اهل ان خانه بسن نوران و دفع
 مکر و بات اقدام نمایند و این حکم کردیم جلکم مکر و ت ساید شما
 پس دیگر بدین نام بخدا و بر کس که بیدیدند اند خانه غیر خود

یل

شده

ای که اگر دستوری خواهید داشت در میان مردم در این معنی
 بگویند که ناوقت که دستوری دهند شما را یعنی کسی بیدار
 شود و شما را اجازت دهد و دخول در خانه خالی یا اذن که محل
 تحت سرقت است و اذایل که رجوع و اگر بگوید شما را بعد از آن
 که باز گردید فراموشی پس از گردیدنی توفیق و الحاح ممکن است
 در خانه متنبذ که آن حضرت صامت است آن باز نشانی آید
 و پسندیده نیست که لکم مرثیه همراه الله تعالی و خدای باری شما
 می گنید آن استی و و ابرام علیم دانست و خوان مسکافات خود
 داد بعد از نزول این آیه ایوب که برض رسیده که بارش را الله در راه
 شام و عراق اهل تجارت را اتفاق می افتد که در خانه و رباط
 بساط اقامت بکشد و چون کسی در آن مقام مقیم نیست از
 دستوری طلبند یا نه فرو داند که بکس نیست بر آنجا حرام
 تا آنکه در آنجا در آید و دستوری بیوتا غیر ممکنه قد
 خانه که مسکون نیست یعنی کسی در و اقامت نمی کند بلکه می آید
 و میرود چون کاروان ساری و رباط قهرمان خانه از حرم
 مسکونه متاء بر خورداری و نفع است و کما شمار که از سر ملوک و
 بدان پناه می گیرید و زخوت و انعام شما در آن محفوظ می ماند
 و الله یعلم و خدای داننده است آنچه اشکارا می کنید از
 استیذان و مانگتوین و آنچه می پوشید از نیت دخول در خانه
 بفساد قل بکمی محمد بنی بنضوا مردان گرویده را که فرا
 گیرند و پوشند با ابرام دید ما خود را از دیدن نامحرم که نظری
 خسته است در زخمیره الملک آورده که تیز رو و ترین یکی از
 لا در وجود انسان چشم بکشد اگر او اس دیگر در میان خود ساکن
 اند و ما چیزی بدیشان نمی رسد با استدراک آن مشغول نمی توانند
 شد اما دیده خاص است از نور و نزدیک بکلام و انام و بصیرت میکند
 است این که در میان می رسد از نظر تیره که بصیرت دیده و
 در چشم خود در صدق تا نسبی تیر را را بر و در نظر تیره

نقل میکنند که بگو تا پوشند دیده سر را از محارم و دیده دل را از ما
سوی الله و حفظ او نگاه دارند و هر چه فرمایند خود را از محارم
تا پوشند عورت خود را از سر تا نوک انگشتان پوشند چشم
و محافظت فرج از نگاه پاکیزه ترست و سودمند تر همه مراعات از
در دینی و اخلاقی است و الله سبب بدستی که خدا داد است بمایض و
میکند از نظر بحلال و حرام و استعمال و جراح و طاعتات اتمام
و قیل و منقول است و بگو مرزبان گردیده راه از روی عفت محض
پوشند و پوشند و دیده خود را و انگشتان مردان نامحرم و محض
فرج و عفت و نگاه در دید فرجه خود را از زنا و نامرستی و
ظواهر سازند و زینت آرایش خود را از براس و جامه و انگشت
و جوانان و غیره ملاحظه شود و زینت زینت بوقت
ساختن کارها چون خانه و اطراف و بیابان و کجای رعیت و خطاب
در کف و گفتار و مردان از زینت مواضع آن است پس نشانی و
باشند و کفین و سبزه و باید که فرو گذارند و سبزه متغی
خود را عجبی بین بر گیاهها خویش یعنی کردن خویش را
بمقتضی پوشند تا سبزه و بنا کویش کردن و سینه ایشان بپوشد
ماند و بدین و اشکارا نکنند بر همت مواضع زینت خود
را چون و ساعد و سینه و ساق که مواضع تاج و دستها و
کردن بند و خلعت است و بیعت است مگر برای شوهران خویش
که ترین برای ایشانست و این را یا پدران خویش و پدر در حکم
پدر دارند و از پسران یا پدران شوهران خویش که این حکم
آنها دارند و این را پسران خویش و پسر پسران خود باشند
درین داخلند و این بیعت است یا پسران شوهران خود و اینان
در حکم پسران اند و این را از پسران یا پدران خویش و این
خویش یا پسران پدران خود و این حکم پدر دارند و این را
پسران خواهران خود و اینها جماعتی اند که نکاح زن با ایشان
روایت و در محارم رضای نیز همین حکم ثابت و ذرا محارم

و احوال گردد ایشان در حکم اخوانند و در انوار فرموده که اخوان است
 که مواضع زینت بقم و خال نمایند که شاید ایمان نیز یکی بر سران
 خود تعریف کنند و موجب فتنه گردانند و نهایی با برای زنان اهل دین
 حرام است یعنی مواضع زینت بموسسات بنام مسجد و در تکیا و اورنگ
 که بتوجه و نصرا به و مجوسیه و وثنیه حکم مردان بیگانه دارند و مسلم را با
 زینت خفیه برای ایشان روا نیست زیرا که حکم دین میان اهل اسلام و غیر
 آنستایی برانداخته و عقایق را نیز از ملاقات نواست و احتیاج
 باید نمود و بعضی بر آنند که مراد همه زنانند و از ایشان نیز بهتر میباشد
 و اما ملکات ثانی بن با آنچه ماکل شده است از دستها و از آنکه بعضی نیز
 زنان از آن که ملک بچین ایشان باشند از کنیزکان خواهر مرسته و خواهگاه
 و بانکه ایشان در سار و اخلاص نیازی ذکر کرد تا معلوم شود که از رفته غیر مسلم
 احتراز لازم نیست و گویند مراد همه بندگان زنند از اما و عبید و قوی
 است که غلام اگر عقیق باشد نظر او بر زن شاید و الا فلا و در احقاق
 آورده این المصیب فرموده است که مغرور نگرداند شمار الفاظ او و اما
 ملکات ایمانین که آن در باب اما سنت عیبار و عیب از آن حکم مرد
 اجنبی دارد و جایز نیست نظر او بموی موله و نه بعضوی از آن
 مواضع زینت از خود است و بی اوقات ایمین یا نه روزنکان
 غیر اولی الامرینه هر خدا و سالار به اجابت بر زنان از رجال از مردان
 شایع است آنکه بجهت طلب خورده بیجا نیایم آیند و بر زنان هیچ
 حاجتی ندارد یعنی دغدغه شهوت نیست ایشان را چون بر سرال
 خورده و عتی با ابلهانی که مطلق از مباشرت خیر می دارند و دست
 ایشان جز مقصود بر طعام نیست اگر از این حنفی بر آنند که خصی و مجنون
 و عنین در حرمت نظر حکم جانب دارند و ایشان را از زینت مباشرت
 محبت غایتش از آنکه بانی نیست و الا طفل البنت با طفلان اما بانکه لم
 نظر از مطلق نیست و علی عهد النساء بر عورتان زنان نیز
 ندارند از اصل مباشرت با ایشان بخیرند قادر نیستند بر ایشان
 زنان یعنی بالغ نشده و بجهت شهوت نه سبیه و قد یفر من وطن

و تو شستگان پایشان را در خود در بر زمین بوقت بخت
تسکین نماید و شستنی محققین این پنهان سید از تو من
نمی بیند از سیرای خود که خطاست یعنی باید که او از خطای خود
معلوم شود مردم ندانند که موجب میل مردان بدیشان شود و
خوبی ای اله و باز گردید بجای جمیع آنها نمودی که گویان
تسکین نماید شما نفی آن رستگار شود سید همه را بتوبه فرود
آید هر که از خطر و جری خالی نیستند امام قشیری قدس سره فرمود
که محتاج ترک کسی بتوبه است که خود را محتاج توبه نداند در کشی
از سر بار آورده که بعد از مطهر و عاصه بتوبه فرود دنیا عاصی
خلافه نشود چه اگر فرمود که ای گناه کاران شما توبه کنید موجب
رسوائی ایشان شدی چون در بی ایشان رسوائی خواهد
آید که در عقوبت نیز رسوائی کندست جور رسوائی بخند خطی
دین عالم پیش شاه و کلاه دران عالم هم بر خاص و عامه
بیامرز و رسوائی و السلام و گویان ای و نکاح در آید بی
زنان و بی شوهر و رسوائی است که از شما یعنی مردی را که زن ندارد
که خدا سازید و رسوائی را که بی شوهر است بفقده کسی در آید و
انصاف حق من عباد که دیگر نکاح کنید بزرگان و شایسکان را
از بندگان خود و اما بکم و بکیرکان خود تخصیص صالحان جهت
اهتمام است به شان ایشان و اگر بسبب ترویج و ترویج درجه
عفت باشند بگو تو اگر باشند ایامی و صلوات عباد و اما
فقراد و ایشان و ننگستان بعظیم الله غنی در اند ایشان را
خدا من قصد از فضل خود بقناعت یا با اجتماع دور و بی دریک
منزل و الله و اسمع و خلائی و فرخ غنی است سعت سعت
او بد علم داناست با سحفا و فقر بسط بسط و نفا و کثرت
و انفق الله و باید که باز آیند از حرام و عفت و زرنانان
لا یخلف بی باشد نکاح اسباب نکاح از مروت و تقه غنی بعظیم
ناو قتی که تو اگر کردی اند خدای ایشان را من فضل از او و کرم خود

و بیایند آنچه بدان کرده توانست و والدین و ائمه شیعیان
ملکتاب بطلب میکنند مگر آنچه در میان شماست ایماکم از این کتابست
از اینها شما یعنی آنها از این کتابان شما که مکاتبه خویش را
پس کتاب سازید اینها را مراستجابت و مکاتبه آن
که خواهد بنده خود را گوید تا کتابت کرد و بنده برین عجل
مال بخون بنده و مال دادا بکنند از آن خود داده اند که
غلام حریقین عبدالعزیز و مکاتبه طلیبیان اینها نازل شد
و حق سبحانی فرموده علامه و کثیر شما مکاتبه طلیبیان را کتاب
سازید آن علم را داد است که بدیدیم خبر در ایشان نیکی
و صلاحیت و امانت یا قوت کتابت و قدرت بر داد مال یا آنکه
تحم کتابت را از مردم سوال کنند به آن رسیده است که بنده
بگذارد ای مال کتابت باز در بدین و از آن سلمان مکاتبه طلیبی
سلمان فرموده مال دردی گفت بی گفت ترا قوت کسی است
گفت سلمان گفت پس خواهی که مرا از او ساج و او نامی
مردم بخشد من هرگز مکاتب نشازم و او هم و بدیدم بنده
کتابت را از بعضی از مال خداوندی آنکه بنده داده
هو یطیب مرصع را بصره دینار مکاتب ساخته بود و بعد از آن
این ایته بدین دینار بدین کشید امام شافعی و امام احمدی گویند
و اتوم خطایست یا موابا و اول جلدت از مال کتابت چیزی بمکاتب
بخشیدن امام احمد در مال مؤخر میکند و امام شافعی بقوی
نفویض برای خواهی فرماید امام اعظم و امام مالک بنیاد و
نمیدانند و می فرماید که خطای اتوم را جلایا می نمایند
اعانت کنند مکاتب و زکوة بدو دهند تا مال کتابت ادا کنند
و کردن خود از طوفی بنده تا مخلوق بیرون آرد و بدین سبب این
خیر را فکری گویند و از عقیده عقوبت بدو استخوان گذشت
بشور من نکت ای زنده من نور من که بطریق
کن که بلطف از او بگذراند ساز که با حسان بنده ادا کن

آوده اند که عید اللهی شش گزین حمله داشت ایشانرا از راه
میگردانید. اما قاطع جیزی نیست که معافه و سبیکه ایشانرا بگذرد
نفتند که از این کار که ما میکنیم خیر است خود بسیار کردیم و اگر سرست
وقت آمد که از کتب بن بیکار بیعت آمده صوت حال بعضی را باند
دیده اند که بیکر میل و اگر اه مکنید قنیا که کبریا که در راه انبیا
باز و بید کاری اندر نا اگر خواهند عصمت باز اینستادن
سرکاری و اگر خواهند بقتل و حالت و الا همه حال منع پس
حق سبحانه میگوید شما اگر اه میکنید استغفر تا و اگر بد عرض
محیوه اند. مال زندگانی دخی از کسب ایشان و فروختن اولاد ایشان
در میان آورده که زانی بودی که صد شتر برای فرزندی که از مرگ
ساز داشت بدادی و من از مرگ و هر که اگر اه کند کسیر کار و مرغان
و از آنکه پس بدستی که خلاص میگردانند از پس که کردن خویشان
ما اینرا عفو را از زنده کنایه ایشان یعنی کسیران مکرر
رحیمه مهربان ایشان و و زرو بال مکرر کردن اگر اه کنند گان و بد
تربت و تحقیق فرستادیم ما بسوی شما اینها را
و توضیح یافته و حصص بکریا میخواند یعنی روشن کننده جلالت
و حرام و حدود و احکام و از او فرستادیم مثلی که در حق
از مسائل مانده گذشته اندس فیکر ازین شمایینی فغیب
مانده قصای ایشان و ان قصه عایشه است که با سیدک دارد نقص مریم
در وقوع نیت و قصه یوسف از برادر و دیو و فرستادیم بید
درین اینها مستحقین برای بر مبر کاران کتب متقیان خدمت
انتفاع ایشانست بواقعه و نصایح قرآن الله خدای خود
پندار ما و زیبهاست از ما حق سبحانه المم را بد فرمود که خدا
را نور توان گفت و بی بارست روشنی نشاید گفت چه روشنی خدا
تا بیک است و خدایا افریدگار این هر دو خداست و بیاید دانست
که نور متعارف کیفیت است که با صره اولاد بیاید و بوساقت اولاد
سایر سموات را او را کند چون کیفیتی که فایض گردد مثلا از نور

اعظم بر اجرام کشفه که مجازی او باشد برین معنی (الطلاق نور و جنت)
سجانه زنا نیت و چون خود را بدین نام خواند از آیه شریفه
جاره نباشد و از نیت که صاحب کثافت میگوید که در صورت
والارض اوست خداوند نور آسمان و زمین را نورانی گردانید
از این عالم مستی در مناظر کلبه ای و مغایرتی در میان
ذاتی یا عرضی علی حد فضا اوست تحت لفظ خود میگویم
و بجهت نور و خود نشود تو یافتیم بیا بجهت مصدر را یعنی
فعلی که گرفت چون زید عدل است چگونه کلام این بود که
السموات والارض روغن گشته است بپایه میفرمید و در
دهنده زمین بابینا و برسلین یار و شریکش نه دلیله
ساکنان الارض و سما با نور معرفت و نور حید و در تیره
اورده که آراینده آسمان و زمین است و امام عروجی در تیره
اسماء الله معنی نور برین وجه آورده که جهان در آن است
مؤید این قول است آنکه امام شافعی در بیان ارایت از نور سما
میگوید بسیار است سما بصورت قدس امان طاعت ملائکه
است و زمین را بسیار جدا است مواضع عبادت الهی سلام است
بسیار است و قهر و خوارگان و زمین را بابینا و علی و برسان
یا سما بنسب میخوانند و تقدیر بین مقدسان و زمین را تلبیه
و تلبیه غازیان یا سارا به بیت عبور و زمین را بکعبه و افراتر
و گفته اند بر السموات والارض ابواب آسمان و زمین
بر وجهی که شاید و باید است خفته بتدبیر و غنچه بر او که
از کار کعبه و بتدبیر توهم سازند نور القوم و نور البلد میگویند
لانی قال ان نور القیامه سالت محمدا و برین تقدیر است
که کاره آسمانیان و زمینیان سازد و مجموع را بعطیه کل جنبه
همالده و چون نواز است از زبان خانه آسمان نور جامه
که کل کرب و غم شد از لطف عظیم در تیبیان آورده که در
السموات والارض هر دو را لایزال قدرت و بزرگواری است

